
جهاد اکبر
نویسنده: محمد جواد خراسانی

بسم الله الرحمن الرحیم

جهاد اکبر: زندگی آیت الله محمدجواد خراسانی

نویسنده:

محمد جواد حیدری خراسانی

ناشر چاپی:

بی جا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جهاد اکبر: زندگی آیت‌الله محمدجواد خراسانی

مشخصات کتاب

سرشناسه : خراسانی، محمدجواد

عنوان و نام پدیدآور : جهاد اکبر: زندگی آیت‌الله محمدجواد خراسانی

مشخصات نشر : [بی‌جا.

مشخصات ظاهری : غ، ص ۲۷۰

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

شماره کتابشناسی ملی : ۵۶۷۲۰

اشاره

جهاد اکبر، ص: ۱

مقدمه:

بسمه تعالی چون مرحوم مؤلف برای دفترچه زندگیش نامی‌قرار نداده بود و چون مجاهدات و ریاضات‌مؤلف در راه کسب کمالات علمی و تذکیه نفس‌و فضائل روحانی از اکبر مجاهدت عند اللّه‌در لسان شارع مقدس است لذا بهترین‌اسمی را که مناسب دیدم برای شرح مجاهداتش‌همان نام جهاد اکبر است و واقعا خ خ اسمی‌با مسمی و مصداق الاسماء تنزل من السماء میباشد.

ناشر/ م ی

الف

بخش اول‌مقدمه: بقلم فرزند دانشمند مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و الصّلواة و السلام علی نبیّنامحمّد و آله اجمعین و اللّعن الدّائم علی مخالفیهم‌و معاندیهم اجمعین من الآن الی یوم الدّین. چون بعض از رفقا کرارا خ خ فرمودند که مقدّمه‌ای بر زندگینامه مرحوم والد معظّم طاب ثراه بنویسم امتثالا.

لأمرهم عرایض خود را دارد و جهت معطوف میدارم.

جهۀ اول: مختصری پیرامون خصوصیّات روحی و اخلاقی ایشان.

جهۀ دوم: درباره تألیفات ایشان و اینکه چه مقدار آن کامل و چه مقدار ناقص است و از کامل چه مقدار مطبوع و چه مقدار آماده طبع میباشد تا اگر بانی خیر پیدا شود بطبع آن اقدام گردد.

اما جهۀ اول: نظر باینکه خود ایشان در همین زندگینامه حالات و خصوصیّات خود را مرقوم فرمودند

ب دیگر گفتار بنده توضیح واضح خواهد بود و مفید فایده نیست و بعلاوه چنانچه بنده بخواهم در زهد و ورع و سایر

خصوصیّات ایشان بنگارم خود را بین المحذورین میبینم چون از جهۀ اینکه پسر ایشان هستم ممکن است گفتارم را وقعی ننهند و حمل بر اغراق‌گوئی کنند و بگویند مقتضای ابّوت و بنوّت چنین است.
و از اینطرف در کتمان کردن او هم ممکن است تقصیر کرده باشم و اداء حقّی از حقوق ایشانرا نکرده باشم، ولی بنده بخاطر انجام وظیفه محوّله مجبورم در حدّ اطلاعات خود درباره ایشان مطالبی بنویسم و برای دفع محذور در اوّل اختصار میکنم در حالات ایشان بر آنچه از زمان تمیز خود به بعد از ایشان مشاهده نمودم و خود را مانند یک اجنبی بیطرف که فقط شاهد و ناظر بوده فرض کرده مشاهدات خود را بدون افراط و مبالغه گوئی مینگارم.
گفتگو در خصوصیّات و حالات ایشان از دو جهۀ است
ج علمی‌عملی.
امّا از جهۀ علمی چنانچه خود نگاشته‌اند زحمات طاقت‌فرسائی کشیده‌اند در مشهد مقدّس و در نجف اشرف که در زمان خود منحصر بفرد بوده‌اند و بنده هم که بنجف مشرّف شدم هر وقت رفقای ایشانرا که هنوز هم بعضی از آنها بحمد اللّه حیوۀ دارند و از علماء هستند ابقاهم اللّه تعالی ملاقات مینمودم صحبت از زحمات ایشان در راه تحصیل بود که همیشه این دو جمله طاقت‌فرسا و منحصر بفرد بودن رامتذکر میشدند با اینکه من رفقای ایشان را جزء اوتاد و زهّاد و زحمت کشهای علماء میدانم و خود مرحوم والدهم این جهۀ را میفرمود ولی آنها پشت کار و زحمت‌کشی ایشانرا بیش از خود میستودند.
این از نجف ایشان در طهران هم من از سنین طفولیّت تا حال بخاطر ندارم که تا زمان فوتش حتّی یک شب هم بدون مطالعه خوابیده باشد بلکه اغلب شب
د هاتا نصف شب و بیشتر از شب بیدار بود و مشغول مطالعه بود و حتّی در مسافرتهائی که با هم بودیم مطالعه شب ایشان ترک نمیشد.
ایشان مقیّد بودند هر سال برای صله رحم تا زمان حیوۀ والدینشان بدیدن آنها بروند به مشهد و بنده را از حدود هفت سالگی ببعد غالبا خ خ با خود میبردند با آن وسائل غیر مرتّب سابق و آن اتوبوسهای کذائی که حدود دو شبانه‌روز تا مشهد میرسید و ایشان هم برای صرفه‌جوئی و اقتصاد در آخر اتوبوس مینشست و بمشهد که میرسیدیم خسته و کوفته بودیم ولی همان شب هم باز تا مدّتی مطالعه میکرد و بعد میخوابید و از لحاظ حافظه هم بسیار قوی بودند و اغلب مطالعات خود را حاضر الذهن بودند و در معانی لغات و حفظ لغات عرب ید طولائی داشتند خیی کم اتفاق میافتاد که بکتاب لغت مراجعه کنند کثیرا خ خ بنحو امتحان مقدار زیادی از لغت‌های معضل اشعار عرب از ایشان
ه سئوال میشد همه را جواب میدادند و علاوه بر فقه و اصول در ادبیّات و علم حدیث و رجال و تاریخ و نجوم و ریاضّیات کاملا خ خ مسلّط و صاحب‌نظر بودند و در فنون مختلف تألیفات نظری و استدلالی دارند که در بحث تألیفات ایشان متذکر میشویم و تا آخر عمر مشغول تدوین و مطالعه بودند مانند یک طلبه با اشتیاق مجّد که مشغول تحصیل است شب و روز همان نحوه و بیشتر گرم مطالعه و نوشتن بودند رحمۀ اللّه علیه و جزاه اللّه عن الأسلام خیرا خ خ و حشره مع محّمد ص و عترته الأطهار.
و أمّا خصوصیات ایشان از جهۀ علمي: علمش مقرون با عمل و بتمام معنی محتاط بود و بمضمون: من ترک الشّبهات نجی من المحرمات‌با کوچکترین شبه‌ای از اصل مورد صرف‌نظر میکرد و طریق احتیاط را پیش میگرفت و نسبت به صرف وجوهات اگر پیش آمد میکرد با قل ما یقنع اکتفا مینمود و در زندگی ماملا خ خ مقتصد بود ابدا خ خ اسراف و تبذیری در کار او نبود و بهمین جهۀ

و سطح زندگیش همیشه یکنواخت بود و زندگیش بالا رفتنی نداشت تا مستلزم تنّزل در طریق احتیاط شود یا موجب اغماض از ترک شبهات گردد.
از طفولیتم تا حال ابدا خ خ یاد ندارم که پدرم حتّی یک ریال پول به تنقّلات از قبیل نقل و آب نبات و شیرینی و یا اسباب بازی بچه و نظائر اینها بدهد و یا پولی در طفولیتم به من داده باشد که مجاز باشم در خرید اینها ای خواننده عزیز خواهشمندم این دو سطر بالا را بار دیگر بخوان و کاملا خ خ در اطرافش فکر کن.
گفتن و نوشتن آن آسان است ولی در مرحله عمل چه اراده آهنینی میخواهد که نفس را اینچنین رام کند که زیر بار این حدّ از تقوی برود، میدانم که ورد زبان من و شما وضع محیط و سطح زندگی است ولی آیا کی و تا چه حدّ؟.
بلی این را بخوان و مکرّر کن شاید بحول و قوّه الهی در من و شما هم تا حدّی اثر کند و بتوانیم خود را در بعض
ز موارد کنترل کنیم انشاء اللّه.
ترا بخدا در این زمان در تهران چنان عالمی که با نهایت اقتدار از لحاظ وزنه علمی که بتواند هم دین و هم دنیای خوبی داشته باشد ولی آنچنان پشت پا بدنیا و شئونش بزند تا این حدّ که به یگانه پسرش از طفولیت تا وقتی که در تکفّل اوست حتی یک ریال هم مازاد بر ضروریّات اولیّه زندگی ندهد یا در طفولیتش یک شاهی هم باو ندهد با اینکه میتوانست در عین اینکه خودش پرهیزگار و با ورع است مرا دردانه بار بیاورد چنانچه سیره عدّه‌ای بر آنست ولی از طریق تربیت دینی و عدم اعتناء بدنیا خانواده و اهل خود را منصرف میکرد از هوی و هوس و دله‌گی و سرکشی نفس آیا چنین شخصی اعزّ من الکبریت الأحمر نیست.
در محیط تهران که همه گونه آلودگی مادی کم و بیش برای هر کس هست ولی ما تا چند سال قبل حتّی برق نداشتیم و بهیچوجه قبول نمیکرد و میفرمود تا همه
ح اهل محل برق نکشند و لوله‌کشی آب نکنند من نخواهم داشت تا اینکه در محل منزل بی‌آب و برق نبود آنوقت اجبارا خ خ قسمت ما شد این شمّه‌ای از تقوای او در مادیّات و أمّا از لحاظ سایر کمالات نفسانیّه عملیّه او: به مستحبات مطلقا خ خ اهمیّت میداد خاصّه نوافل یومیّه و لیلیّه بیاد دارم شبی در منزل یکی از رفقای بسیار متدیّن که در خصوص نماز شب کمی تساهل است تا آخر؟؟؟ مشغول گفتگو بودیم بعد صحبت از ایشان شد گفت نماز شب میخواند گفتم بلی و اهمیّت میدهد گفت حالا هم که چنین مریض است گفتم بلی حتّیوقتی نمی تواند بایستد نشسته میخواند گفت با این حال که من دیدم ترا بخدا راست میگوئی گفتم بلی چنان در او اثر گذاشت که تا مدّتها نماز شب میخواند و از رویّه اول دست برداشت.
و در جهتتواضع در حدّ اعلی بود و از طرفی تعصبش هم نسبت بدین بسیار شدید بود که در موردش دیگر نه
ط حلمی و نه تواضعی بکار میبرد.
بین سنّ ده تا بیست سالگی را کاملا خ خ یاد دارم که در مجالسی که میرفتیم و نوعا خ خ از علماء بودند در هر بحثی که وارد میشدند آنقدر بحث میکردند و سروصدا راه میانداختند ولی ایشان ساکت بودند و اظهار نظر و بقول معروف اظهار لحیه نمیکرد حتّی گاهی من متأثر می شدم که چرا پدرم مثل دیگران حرف نمیزنند و دخالت نمیکنند در آخر کار اگر نظر ایشانرا میخواستند ایشان هم با چند جمله مطلب را میفرمودند.
دیگر از جهات تواضعش اینکه مایحتاج منزلمانرا از مطعم و ملبس خودش ابتیاع میکرد و بدست خود میآورد حتّی چند مرتبه دیدم که کنار عبایش ریخت و آورد ولی در این چند سال اخیر درخواست چند نفر از مؤمنین خود آنها میآوردند و ایشان خیلی تماس خارج از منزل برای این جهه نداشت.

و امّا از لحاظ ارادتش نسبت به خاندان نبوّت و
ی اهلبیت عصـمت صـلوات اللّه علیهم زائد الوصف بود خاصه نسبت به سیّد الشّهداء ارواحنا فنداه در همان زمان که در نجف مشّرف بودند بیش از دیگران پیاده بکربلا مشّرف میشدند و بزیارت عاشورا اومد اومتش اهمیت فوق العاده میدادند و بمن هم غالبا خ خ زیارت عاشورا را سفارش میفرمودند که ترک نکنم در مراسم روضه‌خوانی شرکت میکردند و اشعار و مراثی فارسی و عربی بسیار در این زمینه سروده‌اند و غالبا خ خ برخلاف خوانندگان دیگر در موقع ذکر مصیبت خودش زودتر اس‌ز مستمع بگریه می افتاد و بیشتر از مستمع گریه مینمود بیاد دارم که اواخر شب هم گه‌گاهی خودش با خودش آهسته مرثیه ابا عبد اللّه ع میخواند و گریه میکرد و چند سالی هم پیاده از تهران بمشهد مقدّس با عدّه‌ای از مؤمنین مشرّف شدند و أمّا از لحاظ سیره او در میان مردم: پس از آنکه از نجف مراجعت نمودند و ساکن تهران شدند مسجد های متعدّدی پیشنهاد شد که هیچ یک را قبول
ک نفرمودند و تبلیغاشان را فقط از راه منبر و تألیف و تدریس انجام میدادند ولی پس از اینکه در جوادیه شرق تهران منزل کردیم چون منزل تا حدّی وسیع بود لذا عصرهای جمعه عدّه‌ای جمع میشدند و در حال نشسته از روی کتب احادیث مقدار یکساعت سخن میگفت سالها بر این منوال بود تا اینکه در نزدیکی ما زمینی بود که وقف برای مسجد بود ولی بانی ساختمان نداشت و محل زباله‌دانی و رفت و شد حیوانات بود ایشان وظیفه خود دید که حصاری برای آن بسازد و پس از رفع موانع بدستور ایشان مسجدی ساخته شد که شباهت تامّی به مساجد صدر اسلام داشت هم از جهت خصوصیات خود مسجد و هم از جهۀ مردم، از جهۀ خصوصیات بنا چون بسیار ساده و بی‌آلایش و دور از هرگونه زر و زیور حتّی قالی بود با اینکه همه‌گونه تمکّن مالی برای ایشان توسط مردم و بخواهش ایشان از مردم فراهم بود و می
ل شد. چنانچه سیره اهل مساجد دیگر میباشد ولی ایشان میفرمودند اولا خ خ باید مسجد خالی از زخرف دنیوی باشد و هرچه ساده‌تر باشد بیشتر مرضی خدا است بعلاوه که این جهۀ ما را محتاج گرفته پول برای صرف مسجد از هر لاابالی یا فرد بی‌سروپائی نمینماید.
بلی واقعا خ خ چنین است و ما عوضی فکر میکنیم مساجد را با پول همان گونه اشخاص درست میکنیم و ازهر جهت زینت میکنیم بامید اینکه آنها میآیند و بیایند و رغبت کنند به آمدن و همیشه هم برای اینگونه امورات غیر ضروری دست نیازمان بطرف آنها دراز است چون وکیل مدافع خدا شدیم و بسلیقه خود این روش را بهدف نزدیکتر میدانیم و همه کردار خود را رنگ دین باو میزنیم و میگوئیم انجام دهیم تا بیایند بامید اینکه بعد هدایت شوند غافل از اینکه بجای آوردن آنها و کشاندن آنها خودمان رفتیم مثل آنها شدیم و ذرّه‌ای آنها را بطرف دین سوق ندادیم.
م اگر اسلام میخواست از این طرقیکه ما امروزه میخواهیم جلب توجه مردم را بکنیم و با سلام سوق دهیم بدهد خیلی بیشتر از اینها امکانات بود برای ائمّه هدی ع ولی نکردند ائمّه ع گفتند محاسن کلام ما و مکارم اخلاق ما را به مردم بگویند تا رغبت کنند و بیایند و از جمله محاسن و مکارم آنها عدم اعتناء بدنیا است، نفرمودند همیشه با مترفین و پولدارها گرم باشید تا باین وسیله فقط از پول آنها برای تشریفات زائد مساجد یا خودتان استفاده کنید با علم اینکه او از اعمالش باین مجاملات شما دست بردار نیست و حاضر نیست تغییر رویّه دهد، شخص آلوده بمادّیات باید با توجّه بخواسته اسلام قدم بقدم پیش برود ولی وقتی آمد بمسجد خدا مسجد را مزینّ بانواع زخارف دنیوی دید، رفت بمنزل مربّی منزلش را تمام و کمال دید از همه جهات مادّی، خود مربّی را مرتّب و مقیّد بنمام سئون دنیوی دید این شخص چگونه می تواند مراتب کمالات روحانی را طی کند و مفهوم واقعی

ن اسلام را درک کند غافل از اینکه مربیّان همه این کارها را برای او انجام میدهند و تنزّل دینی و تقوائی را مرتکب میشوند باسم اینکه فلان تاجر و فلان شخص یا اشخاص محترم میآیند به مسجد یا منزل یا تماس با آنها داریم اگر فلان نحوه باشد بد است و نمیآیند.

آن شخص محترم از نظر شما، که مسجد میآید، وقتی با کفش وارد مسجد میشود، روی صندلی هم می نشیند، زیر پایش هم قالی‌های گران قیمت اعلا، خود مسجد را هم مزیّن بانواع پرده‌ها و سنگ‌های مرمر مانند کلیساها میبیند، منبری را با بهترین رد اوقبا، منزلش را مجهّز بتمام اشیاء، حالا بالای منبر پشت سر هم از ایمان، از عدل، از مواسات، از انصاف، از تقوی، از مروّت و و و بگوید چه اثر دارد مستمع در مرحله اول- چشمش باین تجمّلات افتاد و بنظرش چنین است: هر چه درمیآورد باید صرف خودش کند و لو همسایه‌اش بمیرد چون اینها را بی‌اشکال میبیند و اگر اشکال داشت در

س مسجد نمیکردند و آقا نمیکرد، دیگر اینکه باید هرچه وقت دارد صرف کسب پول کند از هر راه شد تا بتواند جوابگوی مخارج غیر ضروری و تجمّلی خود باشد و نیز صرف مخارج این نوع مساجد کند که سالی چند مرتبه فقط برای فاتحه و نظائر او وارد آن میشود امّا آیا خواسته خدا و رسول را تعقیب کرده یا مراوده‌اش با مربّی دین در او یا خانواده‌اش اثری گذارده؟ خیر، و روی این حساب حق با همان تجّار و یا اشخاص محترم است که میگویند:

وقت مسجد آمدن یا رسیدگی بشئونات دینی را ندارند و همه‌اش دنبال پول باید بدوند، مربّیان هم خود را گول زده دل خوش نموده که یکی مرد جنگی به از صد هزار با این اشخاص محترم پول بده سروکار دارد و اینها را هدایت کرده، بلکه خود را هم گمراه کرده و از اینطرف هم باز مانده، خداوند هدایت خود آن شخص را می خواهد به پول او چه کار دارد، میگویند اگر اطراف این ها را نگیریم میروند سینما میسازند خداوند میفرماید: و لا

ع یحزنک الّذین یسارعون فی الکفر انّهم لن یضرّو اللّٰه شیئا خ خ- آخر اگر این کار صحیح بود چرا خود پیغمبر با پول‌دارها و مترفین برای پیشبرد مقاصد خود گرم نمیگرفت

خداوند درباره نوح میفرماید میگفتند: و ما نریک اتّبعک الّا الّذین هم اراد لنا بادی الّرأی- اگر همان شخص محترم تاجر و اداری و درجه‌دار یک مرتبه بیاید در مسجدی که مرضّی خدا و رسول است برای همان مرتبه اول در او اثر میگذاردو تصمیم خود رامیگیرد که قدم اول دین عدم اعناء بدنیا و عدم خوض در دنیا و مادیّات است یا با مذاقش سازگار خواهد بود در این صورت برای قدمهای بعدی آماده میشود و یا سازگار نیست باز هم تکلیف خود ودیگران را روشن نموده دیگر آن مربّیان از دین خود برای او مایه نمیگذارند و هر لا یجوزی را اشکال ندارد، بگذار بیاید، نمیگویند کسی که معلوم است از اعمال و کردار خود دست بردار نیست مجامله معنی ندارد مجامله برای مدّت معیّنی

ف است نه در موردی که میدانیم تغییری نمیکند مع ذا لک با او گرم هستیم. این مجامله را پس ما برای پول اینها میکنیم و الّا سال بدوازده ماه همان را دیو و تلویزیون آنها برقرار و همان بی‌حجابی و فسادهای داخلی و خارجی و معاملی را دراند پس مجامه تا کی؟ قرآن میفرماید: فأعرض عمّن تولّی عن ذکرنا و لم یرد الّا الحیوة الدّنیا ذا لک مبلغهم من العلم- اگر تمام این اعمال مقدّماتی ما برای کشاندن آنها صحیح و حلال است پس آن شبهه‌ای که در اسلام تأکید شده در اطراف او نروید و من ارتکب الشّبهات وقع فی المحرّمات و اخوک دینک فاختط لدینک و نظائر اینکه کدام است آخر علماء سابق که اینقدر محتاط بودند در چه محتاط بودن مورد و مصداق احتیاط را در این زمان تعیین کنید همه را صورت شرعی و حلیّت باو میدهیم پس شبهه چیست؟

اسلامی که میگوید اگر غنی را بخاطر غنایش احترام کنی دو ثلث از دینت رفته، مجالست با اغنیاء قلب را میمیراند

ص و اینقـدر نهی از تردّد با اغنیاء شـده آیا ما کاسه از آش داغتر شدیم؟ ترا بخدا آن غنی با آن وضع بیاید بمسـجد وجدانا خ
خ خودت بگو آنرا بـا آن فقیر طبقه که کاملا خ خ متـدین باشـد بیک چشم مینگری و همه احترامات را برای هر دو بیک نحو
ادا میکنی ابـدا خ خ چنین نیست آنقـدر از واجبـات دینی و محرمـات دینی را بـا علم باینکه آن شـخص محترم مرتکب میشود
اغماض میکنی و نمیگوئی خوفا خ خ از اینکه آقای محترم بدش نیاید یا باو برخورد نکند، کجا اسـلام همچه دستوری بما داده
اگر یک عالمی و مرجع تقلیدی روی یک جهات و مصالح نوعیّه دینیّه با بینش بسیار وسیع و تحت شرایط و مقتضیات خاص
چنین مسـجدی عـالی بسـازد آیـا بایـد ملاک عمـل برای تمـام مربّیـات مساجـد سراسـرا کشور از ده و شـهر بشود آنهم با آن
گشادبازی و توالی فاسده همه جا مساجد آباد است ولی مسجدی ندارد همه جا دست بگریبان پولدارها هستند برای تعمیرات
و خرجهای اضافی مساجدمساجد هم
ق معموره و قلوبهم مخروبه.

الغرض مسجد ایشان از معنویّت خاصّ‌ی برخوردار بود و از لحاظ جمعیت هم جزء مساجـد پرجمعیّت تهران بلکه بقول بعضـی
درجه اول بود و بنای ایشان این بود که دخالت شخصی در امور مسجد مینمودند و هیئت مدیره و امثال آن نداشت و برای ظهر
و شب اقـامه جمـاعت مینمودنـد و هرگـاه کسالت نداشـتند صبحها هم میآمدنـد و شبها پس از اداء فریضه مأمورین دور هم و
فشرده جمع میشدند و ایشان بعدت حدّاکثر ۲۰ دقیقه تفسیر میفرمودند.

و امّا مسجدی‌های ایشان هم نوعا خ خ از نظر ظاهر ظاهر الصّ‌لاح و متدین و با هم گرم میباشـند و از لحاظ قیافه هم وارسته و
مقـدّس هسـتند- تریهم رکّعا خ خ سـجّدا یبتغون فصـلا خ خ من اللّه و رضوانا خ خ- و از نظر واقع هم در حدود بیست و اندی
سال تربیت دینی شده‌اند و قال الصّادق و قال الباقر شنیده‌اند و انشاء اللّه تا
ر بآخر باحسن عاقبت باشـند حظفهم اللّه من مضلّات الفتنو اخیرا خ خ چند سالی بود که برنامه اعتکاف را در همان مسجدا از
شب ۲۱ رمضان المبارک بمدّت ۳ روز با عدّه‌ای از مؤمنین انجام میدادند بهمین منوال بود تا اینکه پس از سـفر اخیرشان پیاده
بمشـهد مقـدّس در سبزوار کسالت شدیـد پیـدا کردند و نتوانسـتند تتمّه سـفر را ادامه دهند و با وسیله بمشـهد آمدند و زیارت
مختصـری کردنـد و بتهران مراجعت نمودنـد و تا یکسال هم علی الـدّوام روزی ۱ الی ۲ و ۳ آمپول تزریق میکردنـد که دیگر
جـائی برای سوزن زدن بـاقی نبود و لـذا و سه روزی صبر کرده دو مرتبه شـروع بـآمپول مینمودنـد بالأخره پس از معالجه و دوا
مـدّتی بهتر شدنـد و بـاز مریض شـده تا اینکه در ماه ربیع الأول سـنه ۹۷ هجری داعی حق را لبّیک گفتنـد و بسـرای جاویـدان
شتافتند رحمهٔ اللّه علیه و علی آبائه الصّالحین من قبله و اسکنه اللّه فسیح جنانه بمحّمد و اله.

ش و امّا جههٔ دوم کتب مؤلّفه ایشان بدین قرار است:

۱- در تفسـیر تفسیری که مـدّتها مشغول بودنـد در سابق ایام و بعد هم مدّتی در اثر بعضـی از عوارض و نداشـتن وسائل لازم
دنبال نشد خصوصیّات این تفسیر چنین است که بترتیب سور قرآن نیست بلکه بترتیب مقاصد و مطالب قرآن است و مشتمل بر
پنچ مقصد و خاتمه از مبداء گرفته تا منتها مقصد اول در خالق تعالی و صفات و افعال او.

مقصد دوم در مخلوق هرچه هست او علوی و سفلی و هر موجودی هریک را بابی است مخصوص.

مقد سوم در سفراء و وسائط ما بین خالق و مخلوق

مقصد چهارم در وطائف مخلوق نسبت بخالق که در این مقصد است ذکر شرعیّات و ادیان و مذاهب.

مقصـد پنجم در جزای خـالق از اعمـال مخلوق و در این مقصـد است موت و معاد و جنّت و نار و درجات و درکات خاتمه در
بیان تواریخ و حکایات و قصص و امثال و مواعظ

ت قرآن و از این تفسیر با این اهمیّت فقط آنچه تکیمل است استخراج آیات مسوّده‌اش حاضر میباشد و امّا از اخبار مربوط به هریك و توضیحات خود ایشان در هر مقصدی هیچ یک حاضر نیست بکله در دسترس هم نیست.

۲- کشف الآیاتی است بر ترتیب لغات و حروف قرآن و در هر لغتی مقداری از قبل و بعد آن لغت ذکر شده که برای اهلش مستغنی از مراجع باشد و این کتاب حاضر و آماده طبع است.

۳- کشف اللغات و تفسیر لغات قرآن بعضی به بعض دیگر ناتمام.

۴- کشف مطالب الآیات که معیّن میکند هر آیه دارای چند مطلب است.

۵- کشف مطالب القرآن که او هم فهرست همان تفسیر است و هم مستقلا خ خ کشف المطالب است.

راجع بحدیث و اخبار و تاریخ

۶- ظواهر الآثار مشتمل بر شصت باب در اخلاق و آداب

ث ۷- نخبة القصار در کلمات قصار حضرت رسول ص و امیر المؤمنین ع در اخلاق و آداب و ایندو کتاب در یکجا با هم بطبع رسیده.

۸- ترجمه حدیث اهلیلجه آماده طبع.

۹- مقتل الحسین ع از تواریخ قدیمه اوّلین قریب بأترم

۱۰- تاریخچه احوال پیغمبر ص بطریق جدول مسوّده او هست و قریب باتمام است.

۱۱- اربعینات ناتمام.

۱۲- خلاصه وقایع و علامات ظهور بطرز بدیع با جدول راجع به اصول فقه

۱۳ تقریرات اصول تامّ آماده طبع.

۱۴- تقریرات اصول ایضا خ خ تماما خ خ.

۱۵- رساله در بحث از تقلید اعلم تمام.

۱۶- رساله در طلب و اراده و دفع شبهه جبر تمام و آماده راجع به فقه در ابواب متفرقه

۱۷- رساله در صلوة مسافر آماده.

خ ۱۸- حاشیه مبسوط بر مکاسب محرّمه مرحوم شیخ انصاری آماده.

۱۹- رساله در احکام خلل و شکوك.

۲۰- رساله در نکاح.

۲۱- رساله در طلاق.

۲۲- رساله در خمس.

۲۳- رسالات در مسائل متفرقه و دیگر حواشی متفرقه بر طهارة شیخ انصاری. و صلوة حاج آقا رضا همدانی.

۲۴- رساله فی المیراث ناتمام.

راجع برجال

۲۵- منظومه عربی در رجال موافق خلاصه علّامه مطبوع

۲۶- فهرست رجال خلاصه علّامه‌آماده طبع.

راجع به ادبیات

۲۷- تلخیص الصرففارسی آماده.
۲۸- تکملهٔ الصرففارسی آماده.
۲۹- تلخیص النحوفارسی آماده.
ذ راجع به اشعار
۳۰- منظومه عربی در اصول مشتمل برزیاده از دو هزار بیت در تمام علم اصول آماده طبع.
۳۱- شرح دیوان امیر المؤمنین فارسی نظما خ خ بر طریق مثنوی در دو جلد.
۳۲- دیوان بیّنه رحمت در مراثی قتیل امت مطبوع.
۳۳- دیوان عربی در مدایح و مراثی اهلبیت عصمت آماده
۳۴- دیوان فارسی در تظلّم بولیّ عصر و پندیّات آماده
۳۵- دیوان فارسی در پندیّات و اخلاقیّات یک مصراعی و یک بیتی و دوبیتی آماده.
راجع به ردود
۳۶- دیوان فارسی در مسلک عشق و عرفان و تصوّف آمادهفارسی.
۳۷- دیوان مبارزه و معارضه با غزلهای حافظ آمادهفارسی.
۳۸- خرافات المبدعین ناتمام.
ض ۳۹- دیوان روشن باز در ردّ گلشن راز آماده فارسی.
۴۰- حجّد قوی در ابطال مثنوی آماده فارسی.
۴۱- البدعهٔ و التحرّف یا آئین تصوّف مطبوع فارسی.
۴۲- رضوان اکبر اله در نقض خرابات و خانقاه مطبوع فارسی.
راجع به موضوعات متفرقه
۴۳- معارف الأئمهمطبوعدر اثبات توحید و معاد، فقط از طریق استدلالهای عقلی که در اخبار وارد شده، چون شایع است که تا براهین فلسفی نباشد نمیشود اثبات توحید و معاد کرد و بهمین منظور محصّلین اغوا شده در مرحله اول قبل از آنکه فکرشان با اخبار آل محمد ص مأنوس شود مشغول خواندن کتب فلسفی یونانی میشوند بدون اینکه بالأخره به نتیجه توحید واقعی یا معادی را که باید معتقد باشند برسند باین جهت تنها راه استدلال را ادلّه عقلیه وارده در اخبار قرار داده، این کتاب منظوم است و شرح آن را هم
ظ خود ایشان کردهاند و مباحث فلسفی را هم که در این زمینه است یک یک را در مورد خود بررسی کرده و ردّ- کردهاند.
۴۴- مهدی منتظر مطبوع فارسی.
۴۵- حواشی متفرقه بر کتب فقهیّه و تفسیر و حدیث و اصول.
۴۶- الأمامهٔ عند الشّیعهٔ الأمامیّهمطبوع در این کتاب اثبات امامت منحصرا خ خ از طریق قرآن و عقل است و حدود ۱۳۵۰ آیه از قرآن استخراج شده و در عناوین هربابی از کتاب درج شده و میفرمودند از خداوند خواستهام که مرا مهلت دهد برای اتمام این کتاب و همان نحوه شده، تمام شد و بطبع رسید و آخرین فرم آنرا که تصحیح کردند چند ساعتی بعد رحلت فرمودند و ما را بفوت خود داغدار نمودند.
خدایا بحق محمّد و آل محمد ص با همان ائمّه هدی که آخرین نفسش را در راه آنها

غ صرف کرد محشورش گردان.
حرّره العبد الفانی جعفر ابن جواد بن المحسن الخراسانی پنجم شوال هزار و سیصد و نود و هفت هجری قمری.
۱

بخش دوّم‌مقدمه: بقلم مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم الحمـد للّه و السّـلام على عباده الذّين اصـطفى محمّد و آله‌الطّاهرين و لعنهٔ اللّه على أعدائهم اجمعين. و بعـد: گاهی که مطالعه کتاب انوار نعمانيّه محـدّث جزايری عليه الرحمـهٔ مينمودم چنـد صـفحه از کتاب را که اختصاص بشـرح احـوال خـود داده بود مرا جلب توجه نمود و از حسن اسـتقامت و صـبر آن بزرگوار بر مرارتهـای دوران تحصـيل و غيره بسـيار بهره‌مند شدم و در بسياری از مواقع مرا مايه تسلّی و موجب تأسّی ميشد و همچنين جمعی ديگر که بوجهی مختصر از مرارتهای خود نگارش داده‌اند تا آيندگان را تسلّی و تأسی باشد.
لهذا اين حقير نيز بر آن شدم که مختصـری از استقامت و اصطبار خود را در سبيل علم و عمل بنگارم تا شايد يکی از طلّاب را بهره بخشد و طلب رحمتی برای اين عبد ذليل نمايد و بسا شود که همان وسيله عفو و آمرزش اين حقير گردد
جهاد اکبر، ص: ۳
اين فکر و نظر همواره مرا تهييـج و ترغيب مينمود تـا اکنون که عمرم از پنچاه متجاوز شـده و از جهت ابتلاء بامراض گوناگون اميـد زنـدگی بيشتری نـدارم مخصوصـا خ خ الحال که بسـبب عودت علّت تارک اشـغال و در نتيجه فارغ البال گشـته‌ام خاطره قديم مرا تحريک نمود تا منظور قبلی را بموقع اجرا گذارم ولی قبل از شـرح احوال خود سـزاوار آن ديدم که ترجمه مختصری از آباء و اجداد خود ذکر کنم.
جهاد اکبر، ص: ۴

بخش سوّم آبا و اجداد

جهاد اکبر، ص: ۵
چنين گويد عهد فانی جواد بن المحسن بن الحسـين بن المحسن بن محمّد صادق المحولاتی الخراسانی عفی عنهم جميعا خ خ اين سلسله تسب مذکور همه علماء و صلحاء و اتقيا بوده‌اند.
امّا جدّ اعلی که شـيخ محمّد صادق باشد از علماء اصـفهان بوده و مسافرت به مشهد مقدس نموده و در آنجا مورد توجه اهالی و مخصوصا خ خ آستانه مقدسه شده و سمت بزرگی در آستانه بايشان محول شده ايشان مشهد مقدّس را محل توطن قرار داده و بعلت مسافرتی که بتربت حيدريه و نواحی آن نموده چون بقرای محولات رسـيده آب و هوای آنجا را پسند نموده ملکی در قريه محولاـت رسـيده آب و هوای آنجا را پسـند نموده ملکی در قريه عبـدل‌آباد محولات خريـداری نموده که تابسـتانها برای تغيير آب و هـوا بـدانجا مسـافرت نموده باشـد و آنجـا را برای عزلت و گوشه گيری خوش يـافته بالأـخره در يکی از اسـفارش اجلش در رسيده بود و در همانجا مدفونم گرديده مقبره او در طريق باغستانها واقع است نزديک سنگ آسيا قبرش منفرد
جهاد اکبر، ص: ۶
است و ألآن مزار اهالی آن محل است و از قبر او تبّرک ميجويند.

أمّا جدّ دوم که فرزند ارجمند ایشان شیخ محسن پس از ایشان در همان بلد توطن اختیار نموده و اگرچه در علم پایه بلندی نداشته اما یگانه عالم آن دیار بوده و در زهد و تقوی مرتبه علیا را واجد و از جهت سن هم معمّر بوده پیرمرد معمّری که وی را درک کرده بودند کراماتی از آن بزرگوار نقل مینمودند، ایشان سه پسر داشت که هر سه مشغول تحصیل بودند یکی از آنها در تربت حیدریه بمرض وبا فوت نموده جنازه‌اش را بعبدل‌آباد حمل نمودند، بعد از نماز مغرب و عشا جنازه پسر را در برابر پدر گذاردند پدر بر جنازه پسز نماز خواند و گفتند که آن بزرگوار چنان تصّلب بخرج داد که نه گویا فرزند اوست، و او را وسط قبرستان در محلّی که اختصاص باین خانواده دارد دفن نمودند پسر دوّم ایشان در مشهد مقدّس در مدرسه میرزا جعفر مشغول تحصیل آنهم در همانجا

جهاد اکبر، ص: ۷

فوت نمود و در همان مدرسه در سرداب بزرگی که متصل بدرب مدرسه است دفن گردید و أمّا خود آن بزرگوار نیز پس از انقضاء جل در همان بلد فوت و پهلوی فرزندش دفن گردید و دو لوح بلند یکی در بالای سر قبر و یکی در پائین پا در زمین نصب است و زیارت اهل قبور بر آن دو لوح مکتوب است.

أمّا پسر سوم آن جناب که جدّ امجد این حقیر است بنام شیخ حسین مردی عالم و فاضل بوده محل اقامت خود را مشهد مقّدس قرار داده ولی تابستانها بموطن پدر مسافرت مینموده هم سرکشی باملاک خود میکرده و هم در آن مدت که در آنجا بوده اقامه جماعت و رتق و فتق امور ناس و ترویج شریعت مینموده مردم آن محال از او فرمان میبردند خوانین و اربابهای آن دیار نزدش تخضع میکردند حکم و فرمان او را همه جا میخواندند در ایام تابستان محصول و منافع اموال خود را جمع مینمود و بمشهد مقدس مراجعت مینمود، بهمان اموال خود قناعت میکرد و از احدی

جهاد اکبر، ص: ۸

چیزی نمیگرفت حتی اینکه بخانه خوانین و شهزادگان کم میرفت و اگر میرفت غذای آنها را نمیخورد در مدتی که در آن بلد بود پس از انجام وظائف شرعیه و فراغت از مسجد و جماعت یکسر بباغ ملکی خود میرفت عبا و عمامه را میگذاشت و مانند یکی از رعایا مشغول عملیات بستان میشد تا بکدّ یمین و عرق جبین تحصیل رزق کند واما شغلش در مشهد وقتیکه مراجعت مینمود مشغول تدریس میشد ادبیات و سطوح درس میگفت، مرحوم آیهٔ اللّه آخوند ملا کاظم خراسانی ادبیات را نزد ایشان خوانه که والد میفرمود:

مکرر مرحوم آخوند از ایشان یاد میکردند و ایشانرا باستادی یاد مینمودند آنمرحوم نیز در آستانه مقدّسه موقعیت عظیمی پیدا کره بوده لقب فاضل از تولیت آستانه بایشان داده شد که هم‌اکنون آن لقب در اعقاب ایشان جاری است از این جهت ایشان بحاجی فاضل محولاتی معروف شدند، در سال آخر عمرش املاک خود را در حال حیوهٔ خود ما بین اولادش تقسیم نموده و هر

جهاد اکبر، ص: ۹

یک را قسمتی داده و قسمت مهمی را هم وقف اولاد کرده که از آنجمله دوازده ساعت آب از مجری المیاء عبدل‌آباد است و سی فنجان از آن را وقف بر طلبه اعقاب خود کرده.

خلاصه در سال آخر کارهای خود را تصفیه می کند مثل اینکه گویا از فوت خود خبر داشته، بالأخره در سن متجاوز از هشتاد در مشهد مقدس وفات نموده و در قبرستان قتلگاه در همانجائی که فعلا خ خ مدرسه باغ رضوان است مدفون گردید در سال اخیر برای پسرش که والد این حقیر ایت و در نجف اشرف بوده مینویسد و تأکید میکند که بیا تا ترا ببینم گویا انتظار دیدار او

را نیز داشته ولی متأسفانه موفق به آرزو نشد.

---

(۱) در ماه رجب ۱۳۲۹ چهل روز قبل از فوت مرحوم حاج سید محمد جدّ مادری این حقیر.

جهاد اکبر، ص: ۱۰

بخش چهارم شرح حال والد

جهاد اکبر، ص: ۱۱

مرحوم حاجی فاضل را سه پسر بود دو تای از آنها اگرچه در زیّ اهل و علم بودند اما اهل علم نشدند یکی از آنها که والد این حقیر است بنام شیخ محسن معروف بحاجی فاضل ادام اللّه ایّامه از علمای افاضل محسوب میشود در علم و فضل از آباء سابقینش پیش است، از طفولیت بدرس و تحصیل مشغول شده و چون مرا هق شده مدرسه را بر خانه اختیار نموده شبها و روزها را در مدرسه میگذارند تا اینکه سطوح را در مشهد مقدس نزد اساتید آن وقت که از آنجمله است آیهٔ اللّه حاج سید عباس شاهرودی تکمیل کرده و جزء افاضل طّلاب مشهد محسوب میشده و در ضمن تدریس نیز زیاد مینموده، تا در سن بیست و یک از پدر درخواست مینماید که اجازه رفتن بنجف اشرف فرمایند ایشان امتناع میورزند بعذر اینکه در همینجا تکمیل مراتب میتوان نمود بالأخره پس از اصرار موکول به استخاره میشود والد ایشان بقرآن شریف استخاره میفرمایند این آیه آمده:

جهاد اکبر، ص: ۱۲

ألمال و البنون زینهٔ الحیواهٔ الدنیّا و الباقیات الصّالحات خیر عند ربّک.

فورا خ خ اسباب حرکت ایشانرا مهیا میکنند، ولی به ایشان میگویند: فرزند، دوره درس خارج آیهٔ اللّه آخوند ملا کاظم چهار سال است تو بیش از چهار سال که یکدوره خارج ایشان را ببینی نمان أمّا ایشان هفت سال در نجف زیست می‌کنند تا اینکه خبر فوت والد ایشان میرسد در مدت هفت سال در اثر تلمّذ نزد آیهٔ اللّه آخوند ملا کاظم خراسانی و آیهٔ اللّه السیّد محود کاظم الیزدی و آیهٔ اللّه شریعت اصفهانی و سائر اعلام بحدّ کمال و تمام میرسد و از مشاور بالبنان میشود حوزه‌های دروس مختلف داشته، من جمله حوزه تقریر درس آیهٔ اللّه خراسانی زیرا که درس ایشان را عده‌ای برای دیگران تقریر میکردند از آن جمله آیهٔ اللّه السید ابو الحسین الأصفهانی و آیهٔ اللّه الشیخ ضیاء الدّین العراقی مقرّرین درس آیهٔ اللّه خراسانی از افاضل علماء شمرده میشدند، ایشان

جهاد اکبر، ص: ۱۳

نیز یکی از مقرّرین بودند در هزار سیصد و بیست و نه پس از خبر فوت والد بمشهد مراجعتن نموده بقصد عودت و چون قصد برگشتن داشته از همین جهت مطالبه مدارک از استاتید خود ننموده و بعلاوه مدارک خط هم در آنوقت چندان مورد اهمیّت نبوده. (عطر آنست که خود ببوید نه آنکه عطّار بگوید).

تا اینکه: در عهدی که برعلماء داشتن مدارک را، ایجاب کرده بود ایشان خود که مستغنی از مدارک بود امّا اهالی محل چون بوجود ایشان احتیاج داشتند و نفوذ او امر ایشان موقوف بداشتن مدارک بود لهذا بخدمت حضرت آیهٔ اللّه اصفهانی مذکور نوشتند ایشان از نجف اشرف برحسب شناسائیهای سابق اجازه اجتهاد برای ایشان مرقوم فرموده و فرستادند.

خلاصه جناب والد بقصد برگشتن بمشهد آمدند امّا بعد از ورد بفاصله چندی در آخر همان سال یعنی

(۱) ورود ایشان در ماه شوال بود.

جهاد اکبر، ص: ۱۴

ذیحجه ۱۳۲۹ خبر فوت آیهٔ اللّه خراسانی رسید ایشان متأثر شده دیگر از عزیمت برگشتن منصرف شدند و قصد اقامت مشهد نمودند ورود ایشان را طلّاب و علماء تجلیل نمودند حوزه درس ایشان برقرار شد و چون قصد اقامت کردند بناچار ملزم به ازدواج شده صبیّه مرحوم استاد الواعظین حاج سید محمّد محولاتی را که پسر عمه خودشان بود که والده ماجده این حقیر است اختیار فرمودند و در هزار و سیصد و سی و یک تولد این حقیر اتفاق افتاد و پس از یکسال گرانی و قحطی پیش آمد و چون راه اعاشه ایشان از همان ملک موروثی والدشان بود و آن محصول بخرج مشهد کفاف نمیداد ناچار شدند که آنسال را بمحولات مسافرت کنند و چون اوضاع بهتر شده برگشتند و در مشهد سکونت اختیار کردند أمّا اهالی آنصوب در همان مدّت

(۱) عقد مزاوجت در غره ربیع الثانی یکهزار و سیصد و سی هجری قمری بسته شد.

جهاد اکبر، ص: ۱۵

مختصر علاقمند بایشان شدند، بمشهد آمده و متوسل به آیهٔ اللّه حاج آقا حسین قمّی و آیهٔ اللّه زاده خراسانی شدند و نهایت جدّ نموده تا آیتین مذکورین خواهی نخواهی ایشانرا ملزم بپذیرفتن فرمودند اما پس از هفت سال که دوباره در محولات سکونت کردند در اثر بعضی از ناملایمات که از بعضی اهالی دیدند دل رنجور شده بار دیگر عزم توط مشهد نمدند در آن موقع سن من بده و یازده بود هرچه داشتند فروختند بجز املاک، و بمشهد برگشتند اهای آن محل و اطراف اجتماع کردن اجتماع عظیم که ایشان را از رفتن باز دارند مؤثر واقع نشد خلاصه ایشان بمشهد برگشتند در اوائل پائیز و بار دیگر مشغول تدریس شدند حوزه تدریس ایشان گرم شد أمّا اهالی محولات آرام نگرفتند رفت و آمد زیاد نمودند در مدت هفت ماه تا دو مرتبه بازبد و آیهٔ اللّه مذکور متوسل شدند و اصرار را از حدّ گذارنیدند و اعتراف بقصور و تقصیر خود مینمودند تا کار بدانجا کشید که از طرف دو آیهٔ اللّه مذکور درشگه بر در منزل آمد

جهاد اکبر، ص: ۱۶

و ایشانرا بزور بدون تمهید مقدمت با یک عبا و بس حرکت دادند و پس از یک ماه خانواده ایشان از عقب ایشان رفتند، دیگر ایشان ماندگار شدند و تا حال که سن ایشان از هشتاد متجاوز است در همانجا هستند، در اوائل امر ایشان در آن محال که چندین آبادیست فرمانفرما بودند حکم ایشان در همه جا نافذ و کلیه امور شرعیه از قضاوت و فتوی بایشان مراجعه میشد هشت فرسخ در هشت فرسخ همه قری بایشان رجوع مینمودند نزد علماء تربت و کاشمر موّجه و مقبول الکلمه بودند کم‌کم مدرسه علمّیه بنا کردند أمّا تزمانی برخورد که علماء در هر کجا خانه‌نشین شدند و همگی از نفوذ کلمه افتادند بالأخره ایشان مصداق ((و بئر معطّله)) گردید تا ألآن که در اثر کثرب بلایای وارده و ناملایمات و کثرت سن و نقاهتهای متوالی ضعیف القوی شده‌اند و نسیان هم بر ایشان عارض شده و بسبب ضعف بصر از مطالعه کتب نیز عاجز شده‌اند و قوّه بیرون رفتن از منزل ندارند حتّی نماز جماعت را هم ترک کرده و باحوال

جهاد اکبر، ص: ۱۷

خویش میپردازند.

(۱) تا امسال که سال یکهزار و سیصد و هشتاد و سه هجری قمری است در روز یکشنبه دهم جمادی الاولی دو ساعت بعد از ظهر داعی حقّ را لبّیک گفت و در شب دوشنبه در همان قریه در جوار قبر مادر و جدش جناب عالم عابد صالح ملا محسن ره دفن گردید، رحمهٔ اللّه علیه و از ایشان چهار پسر و هفت دختر باقی ماند.
جهاد اکبر، ص: ۱۸

بخش پنجم شرح مختصری از اجداد مادری

جدّ مادری این حقیر مرحوم حاج سید محمّد محولاتی رئیس الواعظین و استادهم اوّل واعظ مشهد مقدّس بوده در تکایا و حسنیّه‌ها ختم مجلس با ایشان بوده بسیار مورد توجه و علاقه اهل مشهد، و دریای منبر ایشان اجتماع عظیم میشده ایشان فرزند سید ابراهیم داماد شیخ محسن زاهد مذکور جدّ دوم این حقیر و از این جهت ایشان پسر عمه جناب والد میباشند ایشان مدتی در مشهد مشغول تحصیل بوده و سپس بعتبات عالیات مسافرت نموده در کربلای معلّی مشغول تحصیل بوده و در أوان- تحصیل صبّیه حاج شیخعلی عطّار مازندرانی را بهمسری گرفته و قبل از او در مشهد دختر عموی خود را داشته و از او فقط یک دختر مانده که هنوز در حیات است زوجه مرحوم سند الواعظین حاج سید مهدی.
بالجمله پس از تحصیل با همان عیال کربلائیه بمهشد مقدس مراجعت نموده و منبر ایشان فوق العاده در مشهد مقبول افتاده در آستانه مقدّسه در دار السّعاده
جهاد اکبر، ص: ۲۰
منبری بیاشان تفویض شده که همه‌روزه در آنجا منبر میرفته و آن منبر بهمان حال در همان موضع سالهای سال باقی بود تا در اواخر عصر ایشان برداشتد چون نوبت مشروطیّت رسید ایشان از کسانی بوده که علنا خ خ در منبر مخالفت مینموده و چون منبر ایشان بسیار جالب و مهیّج و مورد اقبال و استقبال عموم بوده و از اینجهت ایشان برای مشروطه‌خواهان سدّ بزرگی بوده ناچار رشته عداوت با ایشان شدید بود چند مرتبه قصد قتلش کردند یکمرتبه در منزل یکی از اعیان از پای منبر تیری بوی زدند ولی اصابت نکرد و دوستان از منبر پائینش آورده و از مجلس بیرونش بردند مرتبه دیگر شب از مجالس برمیگشته و عدّه‌ای انتظارش میکشیدند تا بدرب منزل رسیده تا درب منزل را باز کردند و پای را در پله درب منزل گذارده از پشت سر تیری بوی زدند ولی چون در تاریکی بوده باز اصابت نکرده و از بناگوش در رفته، مدّتی شبها چند نفر از مشروطه‌خواهان بر پشت بام منزل ایشان پاس میدادند
جهاد اکبر، ص: ۲۱
و مترقب بودند که کی از اطاق برای قضای حاجت بیرون آید و او را با تیر بزنند البته از طرفی چون در مشهد شاخص بوده و بسیار خاطرخواه و طرفدار داشته و از طرفی هم تا خواست خدا بنا شد نقشه‌های دشمن مؤثر نشود لهذا نتوانستند بر او ظفر بیابند أمّا ((المقّدر کائن)) آن سید بزرگوار یکرزو صبح صحیح و سالم از خانه بیرون میرود و مجلسی که رفته قهوه باو میدهند، چون بمنزل برگشته قبل از ظهر عبا را گذاشته برای قضای حاجت به بیت الخلاء میرود و چون بیرون میآید همچنانه در صحن حیاط ایستاه ناگاه دست بر دل میگذارد و چند مرتبه میگوید آخ دلم و بلافاصله در باغچه میافتد اهل منزل میدوند بلندش میکنند میبینند رنگ صورتش پریده و دماغ تیغ کشیده بسرعت بدنبال طبیب مخصوصی که داشته میروند تا طبیب میرسد را وداع گفته رحمهٔ الله

(۱) وفات آنمرحوم ۲۳ اواخر شعبان المعظم
جهاد اکبر، ص: ۲۲
علیه، باندک زمان خبر در سراسر مشهد منتشر میشود، در مناره برایش صلوهٔ کشیدند از هر طرف جمعیت برای تشیع جنازه هجوم آوردند ((کان یوما خ خ مشهودا)) علماء اعلام و اهل منبر جمع شده و با تجلیل تمام جنازه را بصحن مقدس آورده و در دار السّعاده در همان موضع منبرش دفن کردند، عیال اول ایشان هم که دختر عموی او بود در همان موضع مدفون است.
یکهزار و سیصد و بیست و نه هجری اتفاق افتاد.
جهاد اکبر، ص: ۲۳

بخش ششم شرح زندگی

جهاد اکبر، ص: ۲۴
تولد این حقیر در شب جمعه بیست و پنچم ربیع المولود سنه هزار و سیصد و سی و یک (۱۳۳۱) در مشهد مقدّس واقع گردیده خاله من گفت که من در خارج شهر بودم در خواب دیدم که بمن گفتند خواهرت وضع حمل نموده و پسر آورده نام او را جواد بگذارید از این جهت پدرم مرا مسّمی بمحمّد و ملقب بجواد و مکنّی بابیجعفر نموده و بملاحظه همان کنیه نام پسرم را جعفر گذاردم حفظه اللّه.
بطوری که گذشت اهالی محولات پدر مرا نگذاشتند در مشهد بماند و او را بمحال خود بردند، لهذا دوران، طفولیت من در آن محال بوده از سن پنچ سالگی مرا بمکتب گذاردند که من چندان یاد نمی‌کنم بطوریکه معلم بمن میگفت در مدت شش ماه قرآن را ختم نمودم سپس کتابهائیکه معمول آن زمان بود از قبیل صد کلمه و عاقّ والدین و موش و گربه و حسنین بمن تعلیم نمود سپس نصاب صبیان آموختم بعد از آن جامع المقدمات
جهاد اکبر، ص: ۲۵
بمن درس دادند اما معلّم من کاملا خ خ از عهده بر نمیآمد تا آنکه بسیوطی رسیدم والد معظم خودشان متکفل درس شدند سیوطی و جامی و مغنی را نزد ایشان خواندم اما تعطیلی بسیار داشت، زیرا که؟؟؟ ایشان و مسافرتهاشان زیاد بود خلاصه چند سال ببطالت و اهمال گذشت و چون سنّم مقتضی نبود والد معظم راضی نمیشدند که مرا بجای دیگر بفرستند تا اینکه باصرار زیاد با همراهی یکنفر که از همان محل بود مرا بکاشمر روانه کرد مدت شش ماه در کاشمر با او هم‌حجره و همدرس بودم چون بایام تعطیلی برخورد و عودت بوطن کردم باز والد معظم از رفتن ممانعت فرمود امّا طولی نکشید که در پائیز همانسال با دائی خود اجازه هجرت بمشهد مقدس فرمود در سال هزار و سیصد وچهل و چهار که سنّم بین سیزده و چهارده بود بمشهد مقدس آمدم و دنبال تحصیل را گفتم اما فراغت تام بطوریکه دلبخواه من بود نداشتم زیرا که اجازه رفتن بمدرسه
جهاد اکبر، ص: ۲۶
نداشتم مدت دو سال در منزل جده و خاله‌ها بودم، و هرچه کوشش مینمودم از جهت عدم اقتضاء سن و عدم قدرت بر استقلال در زندگیرخصت مدرسه بمن نمیدادند، تا بالأخره با مجاهده زیاد پس از دو سال اجازه سکونت در مدرسه گرفتم از خانه منتقل شدم بمدرسه سعدیه که در پائین پای حضرت واقع بود متصل بقبر شیخ بهائی و از همین جهت بمدرسه پائین پا معروف بود آن مدرسه را دولت خراب کرده و موزه و کتابخانه حضرت ساخته آن مدرسه در تحت نظر عمویم بود یعنی هم املاک موقوفه مدرسه را اجازه داشت و هم از طرف تولیت نائب و ناظر در امور مدرسه و هم مقسّم موقوفه بود از اینجهت

مورد اطمینان والد بود پنج سال در مدرسه ماندم با تمام جدّیت میکوشیدم در درس و بحث و تدریس بطوریکه درس و بحث و تدریس من بچهارده، رسیده بود غالبا خ خ صدای من در مدرسه بتدریس بلند بود با آنکه سنّم کم بود از شاگردهای مبرّز مدرسه بودم

جهاد اکبر، ص: ۲۷

و شاگرد زیاد داشتم حدّاکثر شبها را بیدار بودم و مطالعه میکردم دیرتر از همه میخوابیدم و زودتر از همه بیدار میشدم، و چون نزدیک بحرم مطهّر بود همیشه بزیارت و نماز جماعت موفّق بودم.

جهاد اکبر، ص: ۲۸

بخش هفتم وضع معیشت

جهاد اکبر، ص: ۲۹

پدرم ماهی سه تومان روزی یکقران برای من قرار داده بود، یکقران آنروز بیست شاهی میشد من نهایت اقتصاد را در زندگی معمول میدانستم برخلاف طلّاب دیگر تقدیر معیشت را کاملا خ خ رعایت میکردم بیست شاهی را تقسیم بر مخارج نموده بودم، روزی دو شاهی برای مصرف نفت و چراغ جداگانه معلوم کردم، ده شاهی برای مصرف گوشت و غذا پنج شاهی برای نان سه شاهی برای حمام و مخارج دیگر، اول ماه که سه تومانرا می‌گرفتم قسمت هرکدام را علیحده در جای خود میگذاشتم گاه‌گاهی بواسطه میهمان بودن یا جهات دیگر از هر کدام اگر زیاد میآمد پس‌انداز میشد اثاث البیت میخریدم، ماهی دوازده یا چهارده قران موفوقه مدرسه میدادند اما مرتب نبود آن را هم وجه کتابهای لازم قرار دادم، علاقه شدیدی بکتاب داشتم از اندوخته‌ها مقدار زیادی کتاب گرفتم حتی یکدوره به؟؟؟ یکدوره شرح لمعه و یکدوره تفسیر مجمع البیان

جهاد اکبر، ص: ۳۰

و غیره بطوری برداشت کردم که هیچوقت در طول آنمدت مقرو نشدم طلابی دیگر بودند که از من درآمدشان بیش بود امّا از نیمه ماه همیشه مقروض بودند، و همیشه بعطّار و بقّال مقروض بودند، بواسط عدم رعایت اقتصاد و تقدیر در معیشت، و چه نیکو فرمود حضرت صادق علیه السلام (ضمنت لمن اقتصد أن لا یفتقر) طلّاب کتاب خود را می‌فروختند و صرف شکم می‌کردند، من از شکم میزدم و کتاب میخریدم با اینکه در داخل خود خیلی قناعت داشتم در ظاهر چنان وانمود میکردم که همه مرا غنی‌تر از خود میپنداشتند گمان میکردند مداخل من بیش از آنهاست مخصوصا کتابهای مرا و وضع منظّم زندگانی مرا که میدیدند گمان میکردند مداخل سرشازی دارم با اینکه رویهم شاید به پنج تومان نمیرسید ولی اشخاصی بودند شش تومان و هفت تومان بلکه تا ده تومان نیز داشتند و زندگی مرتّب و منظّم نداشتند، مثلا خ خ از راههای اقتصاد یکی این بود

جهاد اکبر، ص: ۳۱

من هر چیی را در وقتش که ارزان بود باندازه حاجت میخریدم و این خود دخیل در اقتصاد بود در فصل بهار پنیر یکمن سه قران و چهار قران بود من یا سه من پنیر میگرفتم و در کوزه میانداختم همه زمستان را کافی بود اما در زمستان یکسیر هفت شاهی یا هشت شاهی میشد نخود و سائر حبوبات در فصلش یکمن یکقران بود من بقدر لزوم یکجا میگرفتم سیب‌زمینی یکمن یکقران یا کمتر بو و بعد گران میشد، و همچنین ذغال در فصلش بیست من یا سی من میگرفتم ارزان دیگران یک چارک و نیم من میگرفتند، و قس علیه البواقی.

جهاد اکبر، ص: ۳۲

بخش هشتم وضع معاشرت

جهاد اکبر، ص: ۳۳

ترک همه معاشرتها کرده بودم و با احدی انس نمیگرفتم جز با کسانیکه با من هم بحث و یا بدرس من میآمدند آنهم فقط در هنگام درس و بحث از طلاب مدرسه بسیار دعوت میشد ولی من بدعوتها نمیرفتم مگر اندک با علماء هم رابطه نداشتم مگر همانها که بدرسشان حاضر میشدم آنهم در مجالس درس از مقدسین خوشم میآمد با بعضیها تماس میگرفتم، هفته یکمرتبه در جمعه سرکشی بارحام مینمودم و بدیدن همه میرفتم، طلاب برای تفریح باطراف خارج شهر میرفتند ولی من نمیرفتم، پایه تحصیلات من در مشهد تا مکاسب و رسائل شیخ انصاری رحمهٔ اللّه علیه بود و کاملا خ خ از عهده فهم سطوح برمیآمدم.

جهاد اکبر، ص: ۳۴

بخش نهم حسرت بسوی نجف اشرف

جهاد اکبر، ص: ۳۵

چون اوضاع ایران در اثر پیش‌آمدها در گوگون شد و از طرفی فشار بطلاب و روحانیت میآوردند و زیاد مزاحم طلاب میشدند از این جهان دل گرفته و ملول خاطر شدم بطوریکه مسموع میشد وضع قم بهتر از وضع مشهد بود بالخصوص که مرحوم آیهٔ اللّه حائری مؤسس حوزه علمیه قم هم یگانه رهبر و سرپرست آنحوزه بود بهذا میل کردم که بقم بروم از مرحوم والد کسب اجازه کردم ایشان فرمودند نجف بهتر است از قم.

---

(۱) از اینجا ببعد را از روز یازدهم شوال المکرم‌یکهزار و سیصد و نود و پنج که داخل در شصت و پنج سال‌بودم نوشته‌ام چون تا آنوقت بعللی تأخیر افتاد. در این ایام چون مریض شدم بطوریکه از زندگی‌مأیوس گشتم مبادرت بنوشتن نمودم ولی با حال ضعف‌و نقاهت، لهذا قلم‌انداز مینویسم و چندان در بندعبارت نیستم، پس اگر عبارات غیر سلیس یا غیر مترقب

جهاد اکبر، ص: ۳۶

زیرا که قم فعلا خ خ قائم بشخص است و حالش معلوم نیست ولی نجف قائم بنوع است و اساتید هم در نجف بسیار است چند گاهی دیگر در مشهد بمان و بعد بنجف عزیمت کن بنا برا اشاره ایشان از عزیمت قم منصرف شدم ولی اوضاع مشهد مرا در فشار داشت از آنجا که خدا میخواست بحکم عرفت اللّه بفسخ الغزائم و نقص الهمم حرکت از مشهد بقصد قم بطور ناگهان و بیگمان خودبخود پیش‌آمد در اواخر ربیع الثانی هزار و سیصد و پنچاه و یک پدرم بمشهد مشرف شده بودند و شاید بیست روز توقف کرده برگشتند، در همان اوانی که مشرف بودند جمعی از آشنایان ایشان از کسبه نجف که پدرم از خانواده ایشان در ایام تحصیلش در نجف زن گرفته بود بمشهد مشرف شدند و چند روزی با ایشان رفت و آمد میکردند

ببینید خورده نگیرید مقصد را ملاحظه کنید، در این حالی که من ألآن هستم بیش از این مترقب نیست.

جهاد اکبر، ص: ۳۷

و وسیله آشنائی من با ایشان شدند، چون پدرم بمحل خود برگشت فرمود روزی یکمرتبه بدیدن من میآمدند تا یکمروز آمدند گفتند ما میخواهیم برویم اگر نامه داری بنویس تا برای خواهرت ببریم که ما فردا میرویم، پدرم از آن زن که در نجف گرفته

بود یکدختر داشت و او در همانجا مانده بود و ازدواج کرده بود.
یکنفر از تجار اصفهان در آخر عمر خود بمشهد آمده بود و سکونت مشهد اختیار کرده بود و برحسب اتفاق با من رفیق شده بود و بیشتر اوقاتش را با من میگذارنید و در حجره من بود و کتاب جامع المقدماتی هم تهیه کرده و مشغول تعلّم بود.
فردا که برای گرفتن نامه آمده بودند ایشان هم در آنساعت حاضر بود آن نجفین گفتند اگر نامه نوشته‌ای بده، من از ایشان پرسیدم کی میخواهید حرکت کنید گفتند عصر گفتم پس عصری بمن سری بزنید انشاء اللّه نامه مینویسم، تاجر اصفهانی گفت شما هم با ایشان برو
جهاد اکبر، ص: ۳۸
بقم من هم میآیم بقم چون قم باصفهان نزدیکتر است و برای من بهتر و از حیث مخارج هم بتو کمک خواهم کرد گفتم پدرم تمایل بقم نداشت، گفت البته ایشان بواسطه صعوبت رساندن مخارج بود و من این امر را انشاء اللّه کفایت خواهم کرد و با وضع فعلی مشهد ترجیح با قم است و بالأخره با وجوهی رفتن بقم را تحسین و تزیین نمود و از آن نجفّین پرسید که جای یکنفر دارید و میشود که شیخ را با خود بسهولت بقم ببرید گفتند بلی منّت داریم، در آنوقت مسافرتها در ایران از شهری بشهر دیگر مانند مسافرت بخارج ایران بود، موقوف بر گرفتن جواز راه بود و آن هم چند روز معطلی داشتو بآسانی نمیشد جواز گرفت بانجهت بایشان گفت میتوانید شیخ را بسهولت ببرید یعنی بدون جواز گفتند بلی سیاره ما دربست است و همه اهل عراقند شیخ را در میان جمعیت انشاء اللّه میبریم بهرحال نامه نوشتن من مبدل بخودم شد گفتم پس عصری انشاء اللّه من هم
جهاد اکبر، ص: ۳۹
با شما همراهم ایشان رفتند، من هفت ساعت یا هشت ساعت بوقت دارم و یکمرتبه عازم شده‌ام و هیچ کاری نکرده‌ام بالأخره چندی از کتابهای خود را با قدری از لوازم بستم دوستی داشتم رفتم او را آوردم هرچه اثاث زندگی داشتم خودش قیمت کرده و باو دادم.
حدود هشت یا ده تومان شد، در همان اثناء یکنفر از محل خودمان آمد و گفت میخواهم بروم اگر کاری دارید بگوئید گفتم اگر پولی داری بمن بده و آنجا از حضرت والد بگیر گمان می‌کنم بیست تومان بمن داد و رفت بعد از آن رفتم قدری پارچه خردیم و بمنزل جدّه‌ام رفتم و گفتم من عصری میخواهم حرکت کنم بقم و این را یک پیراهن و زیر جامه برای من بدوزید گفتند چطور شد گفتم فعلا خ خ اینطور شده و بیشتر وقت ندارم مختصری گفتم و بیرون شد و نزد عمویم رفتم بقیه کتابها را بایشان محوّل کردم که بمنزلشان ببرند و مختصر شرحی هم گفتم و بیرون آمدم بحمام رفتم و غسلی کرده
جهاد اکبر، ص: ۴۰
بحرم مشرف شدم و استعانت از امام هشتم علیه السّلام خواستم و ایشانرا وداع کردم و بیرون آمدم بخانه جدّه رفتم و لباسها را گرفته وداع کردم و بعد بخانه اقوام رفته خداحافظی کردم، تا بمدرسه آمدم دیدم نجفّین هم آمدند اطلاع دادند که ما آمده‌ایم حمّالی گرفتم و بار خود را برداشته و بگاراژ فرستادم بدون اینکه کسی از اهل مدرسه مطلع شود با همان تاجر اصفهانی بگاراژ رفتم ساعتی برای حرکت متوقف شدیم چون دیدیم معطّلی دارد تاجر گفت خوب است ما زودتر برویم و از دروازه خارج شویم و بیرون دروازه سوار شوی تا آنجا که جوازت را مطالبه می‌کنند نباشی، گفتم بد نیست با بزرگ نجفّین مطلب را گفتم، گفت عیبی ندارد پس هر دو حرکت کردیم پیاده رفتیم تا از شهر خارج شده و بانتظار سیّاره نشستیم تا غروب شد، در آنجا تاجر اصفهانی یکمرتبه گفت من در روی تو گرد و غبار کربلا را مشاهده میکنم گفتم کربلا با این وضع سختگیری فعلی
جهاد اکبر، ص: ۴۱

آنهم با عـدم اسـتعداد مالی، گفتم من نمیـدانم من دارم میبینم که تو خواهی رفت و اکنون بتو میگویم با اینها در میان بگذار و ببین اگر ممکن باشـد ترا ببرنـد کوتاهی مکن و برو و اگر عزمت جزم شـد برای من بنویس و بمن حواله بده من مخارج راهت را خواهم فرستاد در آنجا هم بوسیله شخصی معین کن کمک خواهم فرستاد این گفته‌ها بود ولی عملی نشد و از این گفته‌ها هم در من چیزی تـأثیر نکرد که تغییر نیّت دهـد و بـاعث انصـراف از قم گردد بهرحـال ریـدن یاره طول کشـید، تا یکساعت یا بیشتر از شب گـذشت تـا بالأخره رسـید و با آن تاجر خـداحافظی کرده سوار شـدیم تا وارد تهران شـدیم در یکمسافر خانه در خیابان ناصرخسـرو منزل کردنـد سه روز در تهران بودنـد و من هیچ بیرون نمیرفتم از ترس اینکه مبادا مزاحم حالم شوند، حتّی اینکه آنها بشاه عبد العظیم رفتند و من از ترس مزاحمت نرفتم یکی از شبهادرباره یکی

جهاد اکبر، ص: ۴۲

از خودشان مذاکره میکردند که او را باصطلاح امروز قاچاق آورده بودند و میخواستند قاچاق هم ببرند هم بی‌تذکره بود و هم مشـمول نظـام وظیفه در کیفیت بردن او نقشه‌هـا میکشـیدند که من از شـنیدنش بیتـاب میشـدم بالأـخره صـبح شـد آنها در اول همه‌شان بنا داشتند بقم بروند ولی منصرف شدند چون قبل از مشهد بقم رفته بودند، اشیائی از قم خریده بودند و همانجا امانت گذاشـته بودنـد بنا شد یکنفر برود و امانتشانرا بیاورد من گفتم برای منهم بلیط بگیر تا با شـما باشم آنشـخص رفت من مشـغول شـدم اثـاثیه خود را جمع‌آوری میکردم زنش آمـد گفت چه میکنی، گفتم میخواهم بقم بروم اثـاثیه را از دست من گرفت مثل اینکه مأمور اینکار بود بدون سابقه و تا آنوقت با من همسـخن نشده بود گفت من نمیگذارم تو بقم بروی ما تو را باید سوغات بنجف برای خواهرت ببریم، گفتم با اینوضع سخت چگونه میشود بالأخره مرا مانع شد طولی نکشید شوهرش آمد گفت

جهاد اکبر، ص: ۴۳

برای شـما هم بلیط گرفته ام چون داخل حجره شـد زنش به او پرخاش کرد که چرا مانعش میشوی چرا نمیگذاری بنجف بیاید گفت من چرا مـانع باشم خودش میخواهـد بقم برود، پس بیرون آمـد بمن گفت شـما خودت میل داری بنجف بیائی گریه مرا مهلت نـداد گفتم کسـی هست که بنجف مایـل نباشـد، گفت پس عـذرت چیست، گفتم مشـگلیها و سـختیها که شـما دیشـب صحبت میکردید، گفت تو از اینها خاطرت جمع باشد اگر خودت مایل باشـی ما بهر وسیله باشد تو را بیاری خدا میبریم، گفتم پس امر بلیط چه می‌شود، گفت پس میدهم مهم نیست، رفت که بلیط را پس دهد سـخن او در من تأثیر خاصـی بخشید و حال مرا دگرگون کرد او بیرون شد منهم رفتم مقابل مسافرخانه مسـجدی بود رفتم بمسجد وضو ساختم و دو رکعت نماز حاجت و استخاره کردم اما با حالی که خود را در دنیا نمیبینم زیارت جامعه خواندم و دعای توسل خواندم با چشمی گریان و دلی

جهاد اکبر، ص: ۴۴

سـوزان و لرزان قرآن بـدست گرفتم گفتم خـدایا در این امر از تـو مشورت مینمـایم هرچه رضـای تو و اختیـار توست برای من معین فرما اول برای قم اسـتخاره کردم این آیه آمد: یا أیّها الرّسل کلوا من الطّیّبات و اعملوا صالحا خ خ انّی بما تعلمون علیم)) حال قم معلوم شد بعد برای نجف اسـتخاره کردم این آیه آمد: ذالک بانّه لا یصـیبهم ظمأ و لا نصب و لا مخمصهٔ فی سبیل اللّه تا آخر که دنبال آیه نیراینست: فلولا نضـر من کلّ فرقهٔ الخ)) گفتم بار خدایا از اختیار خود چیزی نگفتی بیان واقع کردی و امر را باختیار خودم گذاردی که در قم طیبات و آزادی و عمل صالح است امّا در نجف سـختی و تشـنگی و گرسنگی و مرارتها و آزار دشـمنان است بار خدایا اگر طیّبات میخواستم در مشهد برای من فراهم تر بود خدایا من مشقت را بر خوشی مقدم میدارم و بسختی ها راضیم از آنوقت تن بقضا دادم و خودم را آماده هر گونه پیش‌آمد ساختم و از وحشت و تزلزل بیرون آمدم

جهاد اکبر، ص: ۴۵

پس بمسافرخانه برگشتم آنشخص هم که میخواست بقم برود، رفت بعد از نهار و خواب نشسته بودیم یکنفر از آنها که اعمی و نامش حاج عبود بود مشغول چای خوردن بود دختربچه از بالای غرفه بخیابان نگاه میکرد ناگاه صدا زد مجید است آن اعمی از بالا صدا زد مجید مجید، شخصی بالا آمد معانقه و احوالپرسی از هم نمودند معلوم شد مجید صاحب سیّاره‌ای بوده که از کاظمین با او آمده بودند پس از صحبت آن اعمی گفت کی میخواهی بروی گفت همین ألآن مسافرها هم همه حاضرند میخواهم بروم کاظمین گفت قدری اسباب بتو میدهم ببر قبول کرد سپس آن شخص را که قاچاق میخواستند ببند طلبید گفت حال که شیخ میخواهد با ما بیاید پس تو بیا با این برو اینکه شخص مطمئنی است آنشخص گفت من هرگز تنها و جدا با او نمیروم من دیدم که بودن من بر اینها شاید سخت باشد دو نفر را قاچاق بردن زحمت، بر دلم افتاد که من بروم گفتم اگر او

جهاد اکبر، ص: ۴۶

نمیرود من میروم گفت میروی؟ گفتم میروم گفت این مرو امین است و مرد خوبی است ما بهمراهی او آمدیم و این اسبابهایم را از اطمینان باو میدهم و مرد کار است میتواند تو را از همه جا در کند بالأخره گفتم هرچه باداباد هر چند ناشناس است ولی توکل بر خدا میکنم و میروم و گریه بشدت مرا گرفت، مجید مرا تسلیت داد گفت نگران نباش من از این کارها بسیار کرده‌ام تازگی ندارد خاطرت جمع باشد، همانساعت اثاث مرا بلند کردند و از همراهان خداحافظی کردم و همگی توصیه مرا بمجید نمودند آن زن که مانع من شد از قم و شوهرش بقم رفته بود آمد گفت چه شد گفتم پیشامد اینچنین شد شما را بخدا سپردم بالأخره بگاراژ آمدیم مسافرش تکمیل و همه حاضر بودند من بفوریت کاغذی گرفتم که بمشهد بنویسم و از عزمم بنجف اطلاع دهم مجال نشد که نامه را تمام کنم گفتند سوار شوید آری وقتی که خدا چیزی را اراده کند با این سرعت اسبابشرا هم بیگمان فراهم مینماید این

جهاد اکبر، ص: ۴۷

شخص شاگرد شوفرش هم همسّن من بود از اهل بغداد او را هم قاچاق آورده و میبرد ولی پسری بود جلف و مرا آزار میداد هرچند در راه در پنچریهای ماشین و خرابیهایش باو کمک میکردم منظور نمیکرد بهر شهر که میرسیدیم مجید ما را رد میکرد تا رسیدیم بقصر شیرین مشکل این بود که مسافرین او هم همه عرب بودند و از همه جواز و تذکره میخواستند از حسن اتفاقا سیّاره‌اش در دو فرسخی قصر پنچر شد و هیچ وصله نداشت مجبور شد بقصر رفته و وسائلش را بیاورد و تا درست شد ظهر شد چون وارد قصر شد جلوی ماشین را گرفتند برای مطالبه تذکره گفت اینها مدتیست در آفتاب بودند لطفا اجازه دهید داخل گاراژ شویم و در سایله مطالبه کنید چون وارد گاراژ شد به من و شاگردش اشاره کرد فورا خ خ در پناهی مخفی شدیم تذکره‌ها را از باقی گرفتند و بردند بعد از آن بیرون آمدیم دو روز در قصر توقف کرد روز سوم سه ساعت از آفتاب برآمده بود سوار شدیم و از قصر خارج

جهاد اکبر، ص: ۴۸

گشتیم هنگام خروج مجید بمن گفت چون شما از بیراهه میروید ممکن است در بین راه مصادف با حرامی شوید اگر پولی داری بمن بده همراه خود نداشته باش منهم ده تومان داشتم باو دادم چند کیلومتر که دور شدیم من و شاگردش را پیاده کرد یك کوزه آب و یکسفره نان بما داد و از بیراهه راهی را بشاگردش نشان داد از پشت کوهها و تپه‌ها و خود روانه بمرز شد ما با هم در آفتاب سوزان براه افتادیم کوزه آب در دست من بود او هرچه تشنه میشد کوزه را از من میگرفت و میخورد ولی من با تشنگی صبر کردم چون اولا- یبالی بنجاست و طهارت بود و نظیف هم نبود من از خوردن آب اجتناب میکردم همچنان

بتشنگی صبر کردم تا لبهایم ترکید و روز در نظرم تار شد کوزه آب هم تمام شد آنقدر از کوهها بالا و پائین رفتیم تا سواد خانقین بنظر آمد دوان دوان خود را بباغهای خانقین رساندیم جوی آبی بود بر لب آن، نشستیم قدری استراحت کرده و تشنگی خود را تسکین

جهاد اکبر، ص: ۴۹

دادیم سپس از کوچه باغها حرکت کرده وارد خیابان خانقین شدیم در دو جا برخورد بشرطه کردیم و از ما پرسش نموده بالأخره بلطف خدا مستخلص گشتیم تا وارد گاراژ شدیم هنوز مسافرین نیامده بودند از اول ظهر بانتظار نشستیم تا عصر صاحب گاراژ گفت از خسروی تلفن کرده‌اند که مجید سیّاره‌اش مانع خروجی داشته نمیگذارند بیاید باید یک سیّاره برود و مسافرین را بیاورد من گفتم پس اثاثیه مرا هم با مقداری پول نزد او هست بگیرید بیاورید سیّاره رفت و پس از ساعتی برگشت مسافرین را آورد گفتم اثاث من با پول کو، گفت ما که رفتیم او بکرمانشاه برگشته بود بعضی از مسافرین همانروز بطرف بغداد حرکت کردند جمعی دیگر که بیشتر زن بودند ماندند برای فردا منهم که غریب و بیچاره و ناشناس بودم ماندم محوطه بود متصل بگاراژ شب منتقل شدیم به آنجا من قدری فاصله از مسافرین گفتم و مشغول نماز شدم بعد از نماز مغرب و عشا توجهی بحال غربت و بیچارگی خود

جهاد اکبر، ص: ۵۰

نمودم بیاد زمان متوکل افتادم که چه سختگیریها میکرد نسبت بزوار امام حسین ع حالم منقلب شد و گریه بشدت مرا گرفت بطوریکه نمیتوانستم خودداری کنم کم کم صدای من بلند شد هرچه کردم آهسته گریه کنم اختیار از دستم گرفته شد زنان عرب ناله مرا شنیدند برقّت آمدند گرد من جمع شدند و زار زار بحال من می گریستند و مرا دلداری میدادتند آنها گمان میکردند من بخاطر پولهایم که نرسیده گریه میکنم کاملا خ خ زبان ایشان را هم نمیفهمیدم هرچه میخواستم آنها را حالی کنم که من برای کارهای متوکل گریه میکنم گویا نمیفهمیدند بالأخره شروع کردند بدم گرفتن و تا آنوقت هنوز من نوحه و دم زنان عرب را ندیده بودم آنه بر غربت من سوزان نوحه میکردند و همه با هم همدم شدند سوز آنها بیشتر مرا بسوز میافکند و ناله‌ام شدیدتر میشد از ناله من باز آنها بیشتر بسوز میافتادند در آنشب معرکه شد صاحب گاراژ آمد گفت شیخ چه چیز است فردا من تو را بکاظمین می

جهاد اکبر، ص: ۵۱

فرستم گفتم بابا من برای این گریه نمی‌کنم من از روزگار متوکل مینالم خلاصه آنشب شبی بود، آنقدر جهد کردم تا خود را ساکت کردم زنها رفتند و خوابیدند و من تا بصبح در فکر و خیال و ناراحتی بسر بردم چون روز شد همراهان سیّاره‌ای گرفتند و مرا هم با خود بردند چون وارد کاظمین علیهما السّلام شدیم همه متفرق شدند و هر کدام بار خود را برداشت و رفت، یکزن از آنها بمن گفت بار مرا کمک کن بیا برویم تو را بیک مسافرخانه معرفی کنم با او بمسافرخانه‌ای رفتیم احوال مرا باو گفت و سفارش مرا باو نمود که شبها در آنجا بخوابم و چیزی از من نگیرد خودش هم اطاقی گرفت من بیرون شدم و برحم مشرف شدم گاهی در حرم و گاهی در صحن تا روز شب شد چند فلس داشتم نان و خرما خریدم قدری ظهر خوردم و قدری شب وقت خواب بمسافرخانه آمدم آن زن غذا پخته بود برای منهم گذارده بود گفتم من شام خورده‌ام بالأخره در صحن حیاط در گوشه خوابیدم آن زن هم

جهاد اکبر، ص: ۵۲

گویا اهل دیوانیه بود فردا صبح بمحل خود رفت سه روز بر همین منوال روزها در حرم و صحن میگذراندم و شبها بمسافرخانه

میرفتم و میخوابیدم گاه گاهی هم کردش میکردم ببینم آشنائی پیدا میکنم هیچکس بچشم نمیخورد روز چهارم غربت در من اثر کرد از یکطرف تنهائی و ناشناس از طرفی بیخرجی بودن از طرفی عزّت نفس مانع بود که خود را بکسی یا لا اقل بعلماء کاظمین ع معرفی کنم همچنان حیران و سرگردان در کار خود بودم قدم از صحن بیرون گذاردم متحیر و متفکر و رو بکسی و جائی ندارم ناگهان بیاد غربت مسلم ابن عقیل افتادم که در کوچه های کوفه سرگردان میگشت اشک از چشمانم بر رخسارم جاری شد و روز در نظرم شب گشت برگشتم و توجهی بامامین کردم که بالأخره من وارد بر شما و میهمان شما هستم و همجوار فرزند شما و پدر شما بوده‌ام از وضع لباس و بدنم هم خیلی ناراحت بودم لباس تبدیل که نداشتم از مشهد که حرکت کرده بودم تا آنروز که پانزده روز با

جهاد اکبر، ص: ۵۳

بیشتر میشد حمام نرفته بودم با اینکه ده روز در بین راهها با جاده‌های خاکی که همه‌اش گرد و خاك بر بدن و لباس نشسته بود و عرق زیاد کرده بدنم سخت چرکین، لباسهایم کثیف و سیاه از گرد و خاك و روغنی از کمک کردن بخرابی ماشین، وضع رقت‌باری در من بوجود آمده بود خودم متنفر بودم بالأخره بر این شدم که بروم لب شط هم خو را شستشوئی بدهم و هم لباسها را با همان آب بی‌صابون بشویم لااقل طهارت ظاهری و نظافت ظاهری احراز کنم از دجله پرسش کردم پرشش‌کنان بدجله رسیدم موضع خلوتی پیدا کردم همه لباسها را از عبا و قبا و عمامه و پیراهن و زیرجامعه در همان آب با اینکه قدری هم گل‌آلود بود شستم و خشک کردم و خودم را هم شستشو دادم و غسل زیارت کردم و براه افتادم باز همچنان بحال حیرت و تفکّر میآمدم تا نزدیک بازار رسیدم ناگهان دیدم یک ماشین رسید و توقّف کردم دیدم همسفران نجفی که از تهران از ایشان جدا

جهاد اکبر، ص: ۵۴

شدم وارد شدندچشمم افتاد خوشحال شدم غمهایم برطرف شد تا پیاده شدند و مرا سالم دیدند آنها هم خیلی خوشحال شدند اول همه گفتند ما اثاثیه‌ات را از کرمانشاه از مجید گرفتیم و آوردیم خوشحال شدم گفتم از پول چه، گفتند ما او را دیدیم او گفت ماشین مرا نگذاشتند برود اثاثیه‌اش مانده شما ببرید ما از پول که اطلاع نداشتیم گفتم الحمد للّه پول مهم نیست فرض میکنم خرج کردم بالأخره منزلی گرفتند و مرا هم با خود بردند آن روز و آنشب را با آنها بودم فردا آن اعمی حاج عبود میخواست بنجف برود باقیها میخواستند چند روز بسامرا بروند حاج عبود چون اعمی بود و کسیرا همراه میخواست مرا با او کردند روز سیزدهم هم ماه جمادی الأول بود با قطار حرکت کردیم بکربلا بعد از ظهر وارد کربلا شدیم ولی کربلا بر من چه کربلائی شد دست او را گرفتم بحرم حضرت سید الشهداء علیه السّلام مشرف شده زیارت کردیم با چه حالی و از آنجا بحرم حضرت ابی

جهاد اکبر، ص: ۵۵

الفضل علیه السلام مشرف شده زیارت کردیم و بیرون آمدیم، حاج عبود همانساعت عزم نجف نمود او را آوردم بمحل سیارات برسانم در بازار قبله بیکی از دوستانش که خیاط بود برخورد و مرا به او معرفی نمود او گفت بیاید بمنزل من و هرچند روز هست وارد بر ما باشد بالأخره حاج عبود بنجف حرکت کرد من برگشتم بحرم سه روز در کربلا بودم گاهی بلب شط میرفتم گاهی بخیمه‌گاه و گاهی درد و حرم و در صحن مقدس و آنروزها در خود نبودم بهر جهت که نگاه میکردم صحنه عاشورا در نظرم مجسّم میشد لشکر عمر سعد میدیدم غربت امام حسین علیه السلام را با یارانی قلیل میدیدم، کشته‌ها میدیدم صحنه جنگ میدیدم، خیمه‌های بی‌یاران و بی‌پناهان میدیدم، زنان و دختران بی‌صاحب میدیدم دم بدم میگفتم‌چه کربلاست

که آدم بهوش میآیدصدای ناله زینب بگوش میآید، آن روز شب شد نماز مغرب و عشا خواندم قدری نان و هندوانه
جهاد اکبر، ص: ۵۶
گرفتم خوردم بعد بخانه آن خیاط رفتم او در بالای بام برای من جائی مهیا کرده بود شام حاضر کرد گفتم من شام خوردهام گفت اینچنین بنا نبود شما مهمان من هستید بعد از این باید در خارج غذا نخوری گفتم بچشم روز شد پس از تشرف بحرمها آمدم بر درب دکان او ساعتی نشستم و مشغول صحبت شدیم و او از خود قصههای پندآمیزی نقل میکرد که من عبرت میگرفتم در این اثنا بفکر این شدم که از او پرسش کنم از ارحام خود که در کربلا بودند شاید اطلاعی داشته باشد جدّه مادری من بچه کربلا بود و دو خواهر و دو برادر آنجا داشته من تفصیلا خ خ از حال آنها و نامشان بااطلاع نبودم اجمالا خ خ نام سید عباس که پسر یکی از خواهرانش بود و دو سال قبل بمشهد آمده بود میدانستم و نام سید سلطانرا که عموی سید عباس بود شنیده بودم بآن خیاط گفتم من اینجا ارحامی دارم سید عباس و سید سلطان شما اینها را میشناسید گفت سید عباس که در کربلا نیست اما سید
جهاد اکبر، ص: ۵۷
سلطان همین دکان توتونفروشی پهلوی دکان من از اوست او سال قبل بمکه مشرف شد و فوت کرده ألآن پسرانش هستند من بفوریت برخواستم خودم را به ایشان معرفی نمودم پسر بزرگ او داماد خاله مادری من بود بالأخره احوال خاله را پرسیدم پسر کوچک مرا برداشت و بهمراه او بمنزل خاله رفتیم خیلی خوشحال شدند و با من گرم گرفتند اثاثیه مرا از خانه آن خیاط بمنزل خود آوردند دیگر ظهر و شب در منزل ایشان بودم از حسن اتفاق یکی از دخترانش بیک نجفی شوهر کرده بود او هم با شوهرش بسامره رفته بودند فردای آن روز، برگشتند ایشانهم از آمدن من مشعوف شدند ایشان روز بعد بنجف رفتند و بخواهر من اطلاع داده بودند روز بعد من خود تنها بسمت نجف حرکت کردم ولی متفکر بودم لدی الورود کجا وارد شوم و از که جویا شوم و بکدام مدرسه بروم اما همینکه ماشین توقف کرد مسافرین پیاده میشدند تا من پیاده شدم مثل اینکه آثار ایرانی در من
جهاد اکبر، ص: ۵۸
بود یکعرب عقالی پیش آمد و گفت انت شیخ جواد گفتم نعم گفت احلا خ خ و مرحبا خ خ معلوم شد که ایشان شوهر خواهر من بود و بانتظار من ایستاده اثاث مرا بحمال داد و مرا بمنزل برد دیدم برای ورود من تشریفاتی قرار دادهاند و باطلاع قبلی که بایشان داده شده بود مهیا شده بودند دوستانشان از من دیدن کردند عصر آنروز بحرم مشرف شدم و آنچه مقصود و منظور بود با نهایت ادب بعرض آنحضرت رسانیدم و استدعای یاری و کمک کردم روز بعد بمدرسه مرحوم آیهٔ اللّه یزدی رفتم که از طلاب آشنای مشهد در آنجا بودند جویا شوم ایشانرا دیدم یکی از ایشان که بیشتر با او آشنا بودم گفت بیا بحجره من تا حجره خالی شود بنابراین پس از دو روز، بهمشیره و شوهرش گفتم من باید بمدرسه بروم گفتند منزل تو همینجا باشد فقط برای درس و بحث برو گفتم من برای مدرسه آمدهام نه برای خانه بهرحال اثاث خود را برداشته بمدرسه رتفم چند روز با آنشیخ بودم
جهاد اکبر، ص: ۵۹
از وضعش خوشم نیامد حجره خالی هم نبود بفکر آن شدم بمدرسه دیگری بروم رفتم بمدرسه بادکوبه که پدرم هم در آنمدرسه بوده در آنجا چندی از طلاب مشهد بودند اما آشنائی با آنها نداشتم یکنفری را دیدم که بنظرم آشنا میآمد که در مشهد او را دیده باشم ولی آشنائی رفاقتی نبود با او صحبت کردم گفتم از مشهد آمدهام اگر اینجا حجره باشد باینجا بیایم

گفت اینجا حجره خالی نیست قدری فکر کرد و گفت یکجائی هست که در پیش، جای خمهای آب بود خمها را بجای دیگر منتقـل کرده‌انـد اکنون معطل افتاده ولی حجره نیست قابل سـکونت نیست کسـی در آنجا مسـکن نمیکنـد از آنجا که من مایل بـانفراد در وحـدت در زنـدگی بودم گفتم ببینم آنجـا را بمن نشـان داد دیـدم یک زاویه است تقرینا خ خ در طول دو مترو در عرض از یکطرف یکمترو نیم امـا درب دارد گفتم من که از همه عزت گذشـته‌ام و اینجا برای عزت نیامـده‌ام برای مقصـد من موقتا خ خ خوب است تا

جهاد اکبر، ص: ۶۰

حجره‌ای خالی شود هرچه گفت اینجا مناسب نیست گفتم خوب است گفت پس شب در صحن بیا تا شما را بنایب تولیت که داماد داماد آیهٔ اللّه اصـفهانی است معرفی کنم و اجازه بگیریم، شب با ایشان ملاقات کردیم و صـحبت شـد ایشان گفت اینجا منـاسب نیست و جـای سـکونت نیست گفتم دیـده‌ام برای موقت خوب است من بکسـی کاری نـدارم گفت چون شـما خودت راضی هستید مانعی ندارد فردا اثاث خود را آوردم و بهمان حجره رفتم همه تعجب میکردند که چگونه باینجا راضی شدم.

آری: من در نجف مجاهـده‌ها کردم در صبر بر فقر و ذلت و خواری و بینامی و قطع کبر و هوی و طمع و عزتهای ظاهری و در این طول مـدت تمرین کردم بطوریکه بی کبری و بی‌هوائی و بی‌طمعی و بینامی و گوشه‌گیری و قناعت و عزت نخواهی خوی من گردیـد و جزء طبیعت من شـد و از آن فوائـد معنوی و علمی بردم همه اینهـا بامـداد خـدا و برکت جوار امیر المؤمنین علیه السّلام عاید

جهاد اکبر، ص: ۶۱

من شد.

بزرگترین مجاهدات، مجاهده با عزت نخواسـتن و راضی به خواری و پستی و ذلت شدن بود که کم کسی بر این تحمل میکند با اینکه من بزرگ شده در دامن عزت بودم و آباء و أجداد من معروف و معزز بوده‌اند و در مشـهد عشیره من دارای شخصیت هستند و منسوبین ما در تربت حیدریه دارای شخصیت هستند و در مشهد و تربت بشخصیتهائی نیز مرتبط بودیم.

پدرم در نجف در زمان مرحوم آیهٔ اللّه خراسانی در آن حوزه دارای شخصـیت بود از شخصـیتهای بارز زمان من که اعلام آن وقت بودند حتی آیهٔ اللّه اصفهانی ایشان را میشناختند.

اگر من میخواسـتم خـود را معرفی کنم یـا بشخصـیتهائی که ذکر شـد متشبّث شوم مورد عزت و احـترام ظـاهری در نجف قرار میگرفتم.

دیگران را میدیدم که هیچ حسب و نسبی در محل

جهاد اکبر، ص: ۶۲

خود نداشتند پس از چند روز در اثر تمهیداتی برای خود شخصیتی راست مینمودند و من برعکس با وجود همه اسباب از همه طرف نظر کردم و به پستی و خواری راضـی شـدم و چنـان وانمود کردم که من یـک شـخص بی کس بینـامی هسـتم اعرابی و بیابـانی و تـا بـآخر بر همـان حـال بودم و کسـی مرا نمیشـناخت بجز مرحوم آقـا شـیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب الـذریعه آنهم بواسطه نسبتی که با ما داشت داماد یکی از خاله‌های مادری من بود.

هرگز بحسب و نسب و شخصـیت و اعتبارات ظاهری خود متظاهر نشدم یکی از طلاب که نسبتا خ خ از شخصیت ما آگاه بود از مشـهد بنجف آمـد او اهـل یکی از قلعه‌هـای دورافتـاده تربت بود از خانواده رعایا و رعیت‌زاده بود و مایه علمی هم نداشـت پس از چنـد روز خود را بمقام‌هائی- پیوست و دارای عناوین و حسن ظاهر از زنـدگی و لباس و شخصـیت شد او بمن میگفت

اگر من شخصیت تو را میداشتم ألآن در نجف چه میکردم و چه میکردم بر حال ذلّ و

جهاد اکبر، ص: ۶۳

انکسار و فقر من تأسف میخورد.

بهرحال این اولین آثار و اولین قدم در این مجاهده بزرگ بود که بچنین جائی برای سکونت راضی شدم و خدم را پست شمردم هرکس میآمد و آن مکان را میدید بحقارت بمن مینگریست چند ماه در آنجا ماندم تا حجره‌ای خالی شد و بآنجا منتقل شدم.

این مکان کوچک بیش از یکنفر وسعت نداشت چون زمستان شد و باران آمد دربش رطوبت برداشت در بی داشت ارسی دو نصف بود که بالاـ میکردند و پائین می کشیدند در اثر رطوبت بالاـ و پائین نمیرفت همانطور نصف بالا در بالا مانده بود و نصف پائین در پائین هر وقت میخواستم داخ شوم باید از بالای نصفه پائین داخل شوم و همچنین خارج شدن، نصفه بالا همچنان باز بود موقعیکه بیرون میرفتم نیز باز بود چیزی نداشتم که کسی ببرد جز چند عدد کتاب و یک لحاف که از مشهد آورده بودم، شبها که میخوابیدم چون درب باز بود

جهاد اکبر، ص: ۶۴

سرما میخوردم ماه رمضان یکشب نان گرفته بودم برای سحرم با اینکه در میان لحاف پیچیده بودم چون درب باز بود وقتی آمدم دیدم گربه‌ها لحاف را باز کرد و نانم را خورده بودند آنشب بی‌سحری گذارندم چراغی هم نداشتم که شبها مطالعه کنم بیشتر وقت را در حرم میگذارنیدم وضع مالیم هم در آن چند ماه خیلی بسختی بود قدرت برگرفتن بیشتر از یک نان نداشتم از مشهد با خود یک لحاف و یک پریموس و یک کاسه مسی و یک پیاله روحی و یک سینی آورده بودم گاهی پریموس را روشن میکردم و با همان کاسه مسی چائی میساختم و آن هم خورش من بود و هم تفکّه من، باین وضع در آنمکان تنگ و تاریک چند ماه را گذارنیدم، در این چند ماه غذای مطبوخ من همان بود که چند مرتبه ارحام از من دعوت کرده بودند و در ماه رمضان یکی دو شب افطاری دعوت کردند بقیه‌اش یا نان خالی بود و یا با خرما و یا ماست گذارندم و از خود استغنا نشان میدادم هیچکس

جهاد اکبر، ص: ۶۵

از حالم آگاه نبود حتی خواهرم، بمنزل ایشان هفته یکمرتبه برای صله رحم میرفتم و مزاحم ایشان نمیشدم وضع لباسم در این چند ماه مزید بر علت بود با سرمای زمستان یک عبای نازک تابستانی و یک قبای یک لای تابستانی داشتم گاهی زیر جامه‌ام نجس میشد نمی توانستم با آب سرد بشویم همچنان بدون زیرجامه میرفتم و یا وقت نماز میکندم و لباسهایم را با آب شور حوض مدرسه بدون صابون میشستم دهه آخر ماه رمضان میل کردم در مسجد کوفه اعتکاف کنم با اینکه هیچ پول نداشتم نمیدانم یکی دو فلس مدتی در جیبم بود، چند عدد نان گرفتم و با همان لباس بدون فرش و چراغ و روپوش بکوفه رفتم دیدم حجره‌های مسجد همه گرفته شده هوا هم سرد است در صحن مسجد نمیشود زندگی کرد اتفاقا خ خ بسه نفر از طلاب برخورد کردم گفتند امروز روز آخر اعتکاف ما است ما امشب میرویم از ایشان درخواست کردم حجره را بمن تحویل دهند چون شب میخواستند بروند

جهاد اکبر، ص: ۶۶

حجره را بمن دادند من دیدم که باید دعاهای ماه رمضانرا بخوانم و چراغی ندارم از ایشان درخواست کردم که این سه شب چراغشانرا بمن بدهند قبول کردند ته چراغ مقداری نفت داشت من فتیله را پائین میکشیدم و بهمان ادعیه را میخواندم تا روز

آخر که خواستم بیایم مقداری نفت بجای آن خریدم و در چراغ ریختم بنجف برگشتم همان شب رفتم بمدرسه مرحوم آیة اللّه یزدی که چراغ را بصاحبش برگردانم آنشخص که رفیق صاحب چراغ بود در حجره‌اش نبود حجره او مقابل حجره همان شیخ بود که اول بر او وارد شدم بحجره آن شیخ رفتم و چراغ را در اطاق گذاردم گفتم هر وقت این شیخ آمد چراغ را باو بده آن شیخ برخواست سماور آتش کند چراغ را برداشت که قدری نفت در سماور بریزد چراغ از دستش افتاد چون از شیشه بود شکست من در غصه شدم که پول چراغ را از کجا بیاورم، بالأخره بآن شیخ گفتم چیزی از چراغ مگو تا انشاء اللّه فرجی شود

جهاد اکبر، ص: ۶۷

یک چراغ برایش بخرم، فردای آن روز یا روز بعد برفیق صاحب چراغ برخوردم گفت چراغ چه شد گفتم غفلت شده ببخشید انشاء اللّه میآورم ماه رمضان تمام شد شب عید رسید سحر عید مانند همه شب بحرم مشرف شدم و در بالای سر مشغول نماز شدم تا اذان شد نماز صبح خواندم و مشغول تعقیبات بودم من هیچوقت متوجه طرف چپ و راستم نبودم که چه کسی هست بحال خود بودم قبایم آنشب احتیاطپیدا کرده بود وقت نماز از تنم کندم زیر جامعه هم نداشتم عبا را بخود پیچیدم تعقیبات هم بسیار میخواندم چون تعقیبات تمام شد شخصی که پهلوی راست من بود بمن توجه کرد و گفت چرا قبایت را کندی گفتم احتیاط پیدا کرده بود چیزی نگفت و گویا چند شبی مراقب حال من بوده سپس گفت میشود شما امروز بمنزل من بیائی و ما چند نفریم با شما نماز عید بخوانیم گفتم نماز عید در صحن خوانده میشود، و بعد آقایان هستند من چرا؟ گفت ما مسافر و

جهاد اکبر، ص: ۶۸

زائریم میل دارم با شما نماز عید بخوانیم تعجب کردم بچه مناسبت با من میخواهد نماز بخواند من هنوز ریش در نیاورده بودم تازه وارد بیست و یکسال شده بودم گفت من از شما تقاضا میکنم بالأخره یکی را صد از دو گفت شما با ایشان بمنزل بروید تا من بیایم با او بمنزل رفتیم دیدم منزلیست اعیانی وارد شدیم به اطاقی مفروش از قالی سماور و شیرینی گذارده لقمة الصباح اعیانی حاضر نموده‌اند نشستیم طولی نکشید خود آنشخص هم وارد شد، ایشان یکی از تجار سراب تبریز بود مصاحبینش هم خدمتگزارش بودند بالأخره پس از صرف لقمة الصباح یکقبا و لباده کرکی لطیف که مناسب اعیان بود در سینی گذاشته آوردند آن تاجر بنام حاج سید مسیب گفتت این قبا و لباده را من برای خودم دوخته‌ام اما نپوشیدم چون ما را مجبور کردند بلباس متحد الشکل یعنی کت و شلوار، اینها همینطور مانده شما اینها را امروز، روز عید است بپوش گفتم باشد میبرم بمدرسه میپوشم گفت همینجا

جهاد اکبر، ص: ۶۹

بپوش تا با همین لباس با شما نماز عید بخوانیم باز گفتم باشد میبرم به مدرسه می‌پوشم از او اصرار و از من انکار بالأخره دیدم خیلی اصرار میکند گفتم آخر من زیر جامه ندارم و در حضور شماها نمیتوانم قبایم را بکنم فورا خ خ رفتند یک زیرجامه آوردند لباسها را تبدیل نمودم و نماز عید را خواندیم پس از آن از من پرسشها کرد اهل کجا هستی، گفتم مشهد، چه میخوانی، گفتم، کی آمده‌ای گفتم، گفت تا چند سال مجتهد خواهی شد گفتم تا سه سال دیگر انشاء اللّه و بعد هم حرفهائی شد و وعده‌هائی میداد، برخواستم بمدرسه آمدم لباس های من عالی بود ولی کسی از جیب خالیم باطلاع نبود آنروز موقعی که بحرم مشرف شدم چون بیرون آمدم کفشداری گفت عیدی ما را بده، رسم کفشداریهای کربلا و نجف ایسنت که از متوطنین فقط در عید شوال مطالبه عیدی میکنند و در سایر اوقات چیزی از کسی نمی خواهند من هم بااطلاع نبودم او لباس عالی مرا دید

جهاد اکبر، ص: ۷۰

گمان نمیکرد جیب من خالی باشد گفتم چشم ألآن که چیزی ندارم دو روز یا سه روز گذشت هی مطالبه میکرد و من جواب چشم میدادم تا شب جمعه شد وارد صحن شدم رفیق صاحب چراغ را دیدم گفت صاحب چراغ در خانه مریض است و این چراغ از زن اوست لطفا خ خ بیاورید تا برایش ببریم که همه روز تکرار میکند گفتم چشم خیلی معذرت میخواهم از تأخیر آمدم بحرم مشرف شوم کفش داری باز مکرر کرد حوصله بر من تنگ شد گفتم پول کفش داری را چکنم چراغ او را چکنم وارد حرم شدم چون مقابل ضریح ایستادم گفتم یا امیر المؤمنین من خودم هیچ من که چیزی نمیخواهم اما جواب این کفشداری شما را چه بگویم و جواب چراغ آن زن را چه بگویم این را گفتم و ببالای سر رفتم مشغول دعا و نماز شدم حاج سید مسیب باز مرا دید گفت امشب شب جمعه است شما شما را در منزل ما بگذارنید هرچه خواستم امتناع کنم پذیرفته نشد باز همان شخص را صدا زد گفت شما با

جهاد اکبر، ص: ۷۱

شیخ بمنزل بروید تا من بیایم ما بمنزل رفتیم سماور آماده گذارده بود یک چائی برای من ریخت بعد دست کرد بیست روپیه پیش من نهاد گفتم این چیست گفت آقا دادهاند برای شما من در حیرت فرو رفتم بطوری که در وجناتم ظاهر میشد از حالت من چیزی استنباط کرد گفت چرا مبهوت و متحیری بالأخره قضیه را گفتم از معجزه امیر المؤمنین علیه السلام و کرامت آنحضرت که یکساعت قبل من در چنان فشار واقع شدم و بحضرت عرض کردم و فاصله نشد که خودبخود حواله فرمود بالأخره حاج سید مسیب وارد شد قضیه را باو گفت او هم از پیش‌آمد و کرامت مولی خرسند گردید شام صرف شد و من بمدرسه برگشتم صبح شد آفتاب برآمد دکانها باز شد، چراغ آن زن را خریدم و برفیق آن شیخ دادم و بحرم آمدم بکفشداری هم عیدی دادم و وضع من روبراه شد یک گلیم نازک مستعمل گرفتم گرچه پس از چندی محتاج شدم و آنرا فروختم یک سماور حلبی و یک کتری

جهاد اکبر، ص: ۷۲

و یک قوری و دو عدد استکان و یک چراغ خریدم و یک عبای زمستانی عربی که عربهای غیر شهری میپوشیدند و هیچ طلبه از آنها نمیپوشید نیز خریدم طولی نکشید حجره خالی شد به آنجا منتقل شدم آنحجره گرچه بزرگ بود و بزرگترین حجره‌های مدرسه بود اما در زاویه واقع شده بود و دربش از دالان باز میشد از اینجهت تاریک بود در آنجا قریب دو سال زندگی کردم تا از حجره‌های معمولی مدرسه خالی شد بآنجا منتقل شدم چهار سال در مدرسه بادکوبه بودم و بعد منتقل بمدرسه مرحوم آیة اللّه یزدی شدم.

جهاد اکبر، ص: ۷۳

بخش دهم وضع مالی و روش زندگی در تمام دوران نجف

جهاد اکبر، ص: ۷۴

از ناحیه پدرم در تمام ده سال اقامتم در نجف صد تومان بکرّات مختلف رسید و هرچه برای من میفرستاد با خواهرم قسمت میکردم تا او هم دلخوش باشد که پدرش از او یاد کرده و برای او چیزی فرستاده مرحله اول پس از ورود چون بمشهد اطلاع دادم قبتوسط همان حاجی تاجر اصفهانی مبلغ بیست تومان به حاج عبود اعمی حواله شد چون او خودش یکنفرا در مشهد معرفی نمود و گفت هرچه به او بدهند و او حواله کند من اینجا میپردازم ولی بقولش وفا نکرد همان حواله اول را بسختی داد در مدت چند ماه گاهی یک روپیه و گاهی هم نیم رو پیه میداد مدتی از وقتم را میگرفت تا چند مرتبه بروم و او یکمرتبه یک

روپیه بدهد بالأخره مرا عاجز کرد و رنج داد رنج او مرا دلسرد کرد از حواله دادن از طرفی هم پدرم در اول از جهت مالی از اغنیاء محل بشمار میرفت صاحب املاک و گوسفند بود هرچه از مرحوم والدش بمیراث باو رسیده بود و هرچه خود

جهاد اکبر، ص: ۷۵

بعمل خود افزوده بود و از اینجهت استغنای طبع داشت و چون احتیاج نداشت تصرف در وجوه شرعیه نمینمود بلکه خود هم میداد ولی بعدها وضعش رو بانحطاط نهاد عائله‌مند هم بود بیشتر از عائله خودش نداشت بلکه کم هم داشت و استغنای طبعش هم مانع از این بود که از دیگران از وجوه شرعیه تهیه کند زیرا که عادت به این نکرده بود حتی در ایّام تحصیلش در نجف اشرف مرحوم والدش مخارج ایشانرا متکفل بوده بطوریکه خودشان میگفتند در آنزمان ماهی صد تومان برای ایشان میفرستاده غرض وضع مالی ایشان و استغناء طبع و عزت نفس ایشان مانع شد از اینکه بر ایشان تکلف قرار دهم از طرفی هم ایشان چون دوردست بودند وسیله حواله نداشتند مگر بوسائط دیگران اینهم برای ایشان کلفت دیگر بود.

از طرفی برات و حواله در آن زمان از ایران بعراق ممنوع بود حواله‌ها هرچه بود مخفیانه بود فقط دو نفر از تجار

جهاد اکبر، ص: ۷۶

در نجف معروف بود که آنها روابطی مخفی با تجار تهران یا شاید بعضی شهرستانهای دیگر داشتند و بوسیله ایشان ردّ و بدل میکردند بطوری ممنوع بود که جرئت نمیکردند در نامه‌ها بنویسند بفلانی فلان مبلغ بدهید رمزی مینوشتند ده شمع مثلا خ خ بفلانی بدهید همه را دسترسی باشخاصی که با این دو نفر طرف بودند نبود لهذا اینها همه سبب شد که بعد از همان حواله اول به مرحوم والد نوشتم: از ناحیه من نگران نباشید وضع من در اینجا خوب است متکفّل رزق خداست هیچ در فکر من نباشید حواله هم لازم نیست بلی اگر یکوقت پولی اضافه بر خود داشتید که مورد لزوم شما نبود و خواستید یادی از من کرده باشید و وسیله فرستادن هم پیدا شد مانعی ندارد ایشان را از اینجهت اطمینان خاطر دادم از این ناحیه امیدم قطع شد و دل بخدا بستم از ناحیه حاج سید مسیب پس از آن بیست روپیه وقتی از عراق رفت دو مرتبه دیگر یکمرتبه ده روپیه

جهاد اکبر، ص: ۷۷

و یکمرتبه بیست روپیه حواله کرد و بعد دیگر از او خبری نشد بمن گفته بود که با من مکاتبه کن ولی طبع من حاضر نشد خدا او را رحمت کند و جزای خیر دهد.

از ناحیه حاجی اصفهانی فقط همان حرفها بود که در مشهد زد ولی مکاتبات هر ماه با من داشت سال دوم ایّام حجّ بعراق آمد و بحجره من آمد چون بوضع من آشنا شد خیلی اظهار تأسف کرد ولی کمکی نکرد اراده حجّ داشت با عیالش، وعده کرد بعد از بر گشتن وسائلی برای من فراهم کند اما از برگشتنش خبر نشدم روز عید غدیر یکنفر بمدرسه آمد و گفت حاجی سکته کرده او را دفن کردیم عیالش از شما یاد کرده امشب بروید او را تسلیت دهید که بیتابی میکند منزلشان در فلانجا است خدا او را رحمت کند.

خلاصه این بود اسباب و وسائل ظاهری من و همه منقطع شد و من بودم بامید خدا.

اما وسیله معاش از خود نجف فقط وسیله برای

جهاد اکبر، ص: ۷۸

طلّاب و اهل علم مرحوم آیهٔ اللّه اکبر آقای سید ابوا الحسن اصفهانی رحمهٔ اللّه علیه بود و بس مرحوم آیهٔ اللّه نائینی نیز بود ولی جنبه مالی ایشان بیش از تلامذه و خواص اصحاب خود نبود و از ایشان هم تجاوز نمیکرد مگر بندرت و توسط وسائط در آنوقت مانند اینزمان شهریه برای طلّاب معمول نبود هرکس وسائلی از محل خود داشت گذران میکرد و هرکس نداشت به آیهٔ

اللّه اصفهانی مینوشت و عرض حاجت میکرد با مکرّر مینمود یا غیر مکرّر مرحوم آیة اللّه بمقدار تمکّنش چیزی باو میپرداخت این کار برای من صعوبت داشت و تا بآخر زیر بار نرفتم اما امر نان جنبه عمومیت داشت حتّی بمستحقین غیر اهل علم و طلّاب نیز از طرف آیهٔ اللّه اصفهانی داده میشد در کربلا- و کاظمین و سامره نیز داده میشد طلبه مجرد را روزی دو نان نیم کیلو و معیل را برحسب افراد هر فردی دو نان میدادند گرفتن نان هم در اول بر من خیلی دشوار و گران میآمد مرا سخت

جهاد اکبر، ص: ۷۹

میآمد که در دکان بایستم خودم پول نان ندهم بحواله دیگری نان بگیرم و چوب خطی باو بدهم خط بزند و گاهی هم معطّل شوم من باین امور عادت نداشتم لهذا چند ماه قبض نان نگرفتم طلّاب مرا ملامت میکردند میگفتند با این وضع سختی که تو داری چرا نمیگذاری برو خود را معرفی کن ولی بر من گران میآمد من این را پستی حساب میکردم میگفتند قضیّه عمومیست علماء و فضلاء و مدرسین میگیرند هرچه گفتند من نتوانستم خودم را راضی کنم بالأخره بعد از چند ماه قبض حواله نان آوردند در مدرسه بمن دادند نمیدانم که رفته بود و گفته بود و گرفته بود بالأخره فشار مرا مجبور کرد بگرفتن از آنوقت مستمرّی من در نجف تا آخر همان نان بود باقی چیزها بامید خدا و بسته بحواله خدا بود که من حیث لا یحتسب از کجا حواله کند و خدا هم برای من بیشتر نداری را میخواست نظیر آن کس که مهمان خدا شد و رفیقش مهمان پیغمبر شد و اگر خدا رفاهیّت و وسعت

جهاد اکبر، ص: ۸۰

را میخواست میشد که فراهم کند لکن اینچنین خواسته و در آن حکمتی است دو تا از حکمتهایش که بر من مکشوف گشته یکی این است که میدیدم آنانکه وضع خوشی داشتند همهاش در فکر پختن و خوردن و شستن و تنظیفات بودند اکثر اوقاتشان مصرف این میشد و بعد هم آثار خوردن و پختن از خستگی و کسالت و خواب که جلو فهمشانرا میگرفت و هیچکدام چیزی نشدند و بجائی نرسیدند یکی دیگر صبر بر آن فقر و سختی و بر عزت نفس باقی ماندن تمرینی شد برای نفس و شکم و هوی و هوس که هنوز که هستم دل بچیزی نبستهام و هیچ چیز از دنیا و جاه مرا بخود جلب نکرده اما آنان که بر غیر اینوضع بودند چون باوطان برگشتند همه مادّی و دنیائی شدند و بزحرف و زینت زندگی دنیا فریفته شدند.

خلاصه کلام زندگی من از حیث معاش در نهایت سختی بود اگرچه گاهگاهی هم فرجهای جزئی من حیث لا یحتسب میشد ولی نوعا خ خ و غالبا خ خ بسختی بود

جهاد اکبر، ص: ۸۱

بیشتر اوقات خوراک من نان خالی بود با چائی آنهم نه چای شیرین بلکه نان را میخوردم و بعد چائی تلخ میخوردم و اگر وسعتی بود نان و ماست یا با خرما میخوردم پول من هرگز بمیوه نمیرسید و هیچ نمیفهمیدم که میوه هم در نجف وجود دارد، یکوقت مریض شدم مرا به لیموی شیرین چه مفهومی دارد، بسیار اوقات بود که یکماه و دو ماه یا بیشتر موفّق بغذای مطبوخ نمیشدم گاهی که مقداری گوشت میگرفتم یک پیاله روحی داشتم در همان میپختم دو عده یا سه وعده میخوردم و گاهی یک استکان برنج در همان پیاله میریختم یک بشقاب بر سرش میگذاشتم دمی میپختم و با نان میخوردم و مدّتی شد که همان دمی را بیروغن میپختم و میخوردم برای اینکه در پختن همان آبگوشت یا دمی مصرفی فوق العاده نداشته باشد یک فانوس انگلیسی گرفته بودم که چراغ روشنائیم بود در بالایش را برداشته بودم آن،،

جهاد اکبر، ص: ۸۲

پیاله را بر روی همان میگذاردم هم در روشنائیش مطالعه میکردم و هم او بتدریج پخته میشد فرش من مطلقا حصیر بود جز

یکی دو ماه که یک گلیم کوچک خریده بودم و بعد فروختم مدتی بود که یکمتر و نیم مثقال گرفته بودم و از او چند استفاده میکردم در گرما لنگ من بود که با او بحوض میرفتم شبها فرش من بود که در زیرم می انداختم و روی آن مطالعه میکردم و میخوابیدم و گاهی آنرا پرده اطاق میکردم و وقتیکه مسافرت بکربلا میکردم کوله‌بار خود را بآن میبستم و بساهم بود که سفره نان من بود تا وقتیکه هوا گرم بود برای صرفه‌جوئی یا بعضی اوقات از جهت نداری نفت، در صحن مدرسه یک چراغ روشن بود شبها میرفتم در زیر همان چراغ مطالعه میکردم اسباب خواب من مطلقا خ خ تا به آخر دوشک و متکّاء نداشتم لباسهای کهنه خود را در زیرم پهن میکردم و بعضی را جمع میکردم متکّاء میساختم و آنقدر روی زمین و روی آجرهای مدرسه خوابیده‌ام که حساب ندارد و

جهاد اکبر، ص: ۸۳

آنقدر سر بر روی زمین گذارده بودم که بی‌متکّائی برایم عادت شده بود بطوری شده بود که اگر گاهی اتفاق میافتاد که در منزل دوستان بیتوته میکردم متکّاء برایم میگذاردند از خوابیدن بر متکّاء ناراحت بودم تا صاحب منزل میرفت سرم را از روی متکّاء ناراحت بودم تا صاحب منزل میرفت سرم را از روی متکّاء برمیداشتم و بزمین می گذاشتم، وضع لباس من، بسیار اوقات بود که زیر جامه نداشتم و بی زیر جامه میرفتم چه در زمستان و چه در تابستان و چون قبا بلند بود ساترمن بود بسیار وقت بود که پیراهن نداشتم بدون پیراهن میرفتم گاه میشد که چون پیراهنم پاره میشد یقه او را جدا میکردم و بگردنم میانداختم که گمان کنند من پیراهن دارم.

وضع رواندار من، از مشهد با خود یک لحاف آورده بودم اما آنسال چون زمستان گذشت و هوا گرم شد خواستم او را بشویم چون در بین راه کثیف و چرکین شده بود و احتیاط بهم رسانده بود با یکزحمتی او را با خود بکوفه بردم رفتم کنار شط فرات او را در آب فرو بردم

جهاد اکبر، ص: ۸۴

و سنگی بر او نهادم تا قدری خیس شود پس از چند دقیقه آمدم دیدم آب او را برده هرچه عقبش رفتم و داخل آب هم با پا جستجو کردم او را نجستم خیالم از ناحیه لحاف هم راحت شد، زمستان آنسال بر من خیلی سخت گذشت هیچ روپوش نداشتم ناچار شبها خودم را گرد میکردم و مانند حال سجده میخوابیدم و گاه هم از سرما خوابم نمیبرد آنسال هم گذشت ایّام بهار شد در فصل نوروز جمعی از اهل محل آمدند پدرم بتوسط ایشان بیست تومان و یک پوستین فرستاده بود من دیدم آنها هریک، یک پوستین برای خود آورده‌اند و هوا که گرم میشود خواهند فروخت پوستین را که پدرم فرستاده بود بردم دادم به مرحوم آیهٔ اللّه شاهرودی که ایشانهم یکی از اساتید بنده بود ایشانهم در زندگی وضع خوشی نداشت و خیلی عزت نفس و استغنای طبع داشت و بقناعت میکوشید ایشان هم عبا و لباس درستی نداشت هنگامیکه برای درس میآمد و تدریس میکرد

جهاد اکبر، ص: ۸۵

میلرزید ایشان گفتند این پوستین را از کجا آوردی گفتم پدرم فرستاده فرمود تو خودت لازم داری گفتم شما اینرا داشته باشید اینها که آمده‌اند پوستین دیگر هم دارند من از آنها میگیرم بالأخره یکی از پوستینهای آنها را خریدم و وجهش را بپدر حواله دادم نمیدانم شاید موضمع را هم بدرم نوشه بشام ایشان گفتند پوستینت را چه کردی گفتم بدیگری دادم که استحقاقش را داشت مرحوم آیهٔ اللّه شاهروید چند سال بود که زمستانها همان پوستین را میپوشید و برای تدریس میآمد و از باب مزاح بسیار مثلها را بپوستین میزد آن پوستین سه سال نزد من بود و زمستانها بآن اکتفا میکردم، در سال چهارم که هنور در مدرسه بادکوبه بودم در اثر ریاضتهای جبری و نخوردن میوه و در عوض آب زیاد خوردن و مدّتی هم در تابستان روزه مستحبی میگرفتم و

افطار و سحرم همان نان و چائی بود کم‌کم مزاج رو بانحلال گذاشت گاه گاهی مریض میشدم بعد هم مرضی در ادرار پیدا کردم

جهاد اکبر، ص: ۸۶

که از ادرارم خون میآمد در نجف معالجه کردم نتیجه نگرفتم بالأخره یکی از رفقا حال مرا بمرحوم آیهٔ اللّه اصفهانی گفته بود و ایشان وجهی مرحمت فرموده بودند کم‌کم امر معالجه تا بغداد کشید تا اینکه بحمد اللّه پس از دو ماه یا بیشتر معالجه بهبودی حاصل شد پس از چهار سال از مدرسه بادکوبه بمدرسه مرحوم آیهٔ اللّه یزدی منتقل شدم حجره خالی که موقتا خ خ فراهم بود بمن دادند آنهم تاریک بود و درش از دالان باز میشد بالأخره در آنجا ساکن شدم و همان وضع تنگی معیشت باقی بود اسباب زندگی من همان حصیر و پوستین و لباسهای کهنه بجای دو شک و متکّاء بود سال اول چند گاهی بدرد کمر مبتلا بودم و همانطور قادر بر معالجه نبودم و بخودم میپیچیدم و صبر میکردم تا خودبخود رفع شد سال دوم در اثر آب زیاد خوردن در تابستان مبتلا باسهال شدم غذایم غیر نان نبود آنهم که با اسهال مضرّ است تا قدرت داشتم تحمّل کردم دو ماه طول

جهاد اکبر، ص: ۸۷

کشید کم‌کم بطوری شد که چیزی در شکمم بند نمیآمد و بیشتر روز آفتابه دستم بود بطوری شد که قوّتم تمام شد و از راه رفتن افتادم یکی از رفقا گفت چرا خود را معالجه نمیکنی با اینحال میمیری گفتم وسیله معالجه ندارم بالأخره مجبور شدم همان پوستین را بردم فروختم به ربع دینار در آنوقت ربع دینار چهار تومان یا پنج تومان میشد رفتم نزد طبیب مرا معاینه کرد گفت چند وقت است که مبتلاـ هستی گفتم دو ماه گفت اگر یکهفته دیگر کوتاهی کرده بودی منجر باستسقاء میشد و قابل علاج نبود ألأن هم صعب العلاج است زیرا که در جدار معده و روده‌ها از آج چیزی نمانده است و همه شسته شده لهذا خیلی باید مطابق دستور رفتار کنی و پرهیز شدید کنی بالأخره پانزده روز، نزد او معالجه میکردم چند روز اول بجز همان جوشانیده و دوائی که میداد میگفت هیچ چیز نباید بخوری غذا هم همان دوا بود و بعد از چند روز که دستور غذا داد گفت یک سیر گوشت ماهیچه نخود آب کن و یکقاشق چایخوری برنج

جهاد اکبر، ص: ۸۸

در آن بریز که اندکی لعاب کند بدینطریق دوران معالجه بود تا بحمد اللّه آن مرض هم مرتفع شد ولی دیگر علیل المزاج شده بودم و بخودم نمیرسیدم و هم نداشتم که برسم بهر طور بود میگذارندم.

جهاد اکبر، ص: ۸۹

بخش یازدهم ازدواج و انتقال از مدرسه به خانه

جهاد اکبر، ص: ۹۰

رفقای من که وضع مرا میدیدند مکرّر میگفتند که تو باید زن بگیری که بتو برسد با اینحال از بین میروی من با خود میگفتم که رسیدن تنها نیست باید چیزی هم باشد که بمن برسد من که خودم را نمیتوانم بدارم دیگری را چرا بر خود اضافه کنم تا اینکه در ماه ذیحجه هزار و سیصد و پنچاه و پنچ یکروز بمنزل همشیره رفتم گفتم یکزنی هست ایرانی مطلّقه شوهرش او را طلاق داده ما او را دیده‌ایم خوب است عفیفه است بیا او را بگیر من بهمان لحاظیکه گفته شد تعلّل کردم اما در ظاهر گفتم زن گرفتم خرج دارد من که چیزی ندارم گفتند هیچ خرجی ندارد او چیزی نمیخواهد فقط میخواهد سرپرستی داشته باشد همشیره من چون در نجف تنها و غریب بود خیلی میل داشت بهر وسیله باشد مرا نگهدارد بالأخره قضیّه از پیشنهاد گذشت و

باصرار کشید و من امتناع میکردم گفتم باشد فکر کنم گفتند فکر ندارد بیورن شدم روز دیگر رفتم که بگویم من اهلش نیستم دیدم قضّیه خیلی بالا گرفته

جهاد اکبر، ص: ۹۱

گفتند اگر اینکار را نکنی پس دیگر اینجا هم میا و بما هم کاری نداشته باش مرا بحالش رقت گرفت و هیچوقت خوش نداشتم از من رنجیده خاطر شود او فقط مرا داشت ولی او هم بمقصودش نرسید یکسال بعد از ازدواج من فوت کرد خدا رحمتش کند اما غیر از جهت توانائی جهت دیگر هم بود که امتناع میکردم و آن این بود که اگرچه من بنای ماندن در نجف را داشتم ولی فکر این میکردم که شاید علل دیگر ایجاب کند که من نمانم و شاید این زن با من بایران نیاید در این باره فکر میکردم کم‌کم خود را قانع کردم که این زن مطلّقه است دختر که نیست اگر آمد فبها و اگر نیامده چاره نیست او را طلاق خواهم گفتم باقی ماند جهت ناداری با یکی دو نفر از رفقای خویش مشورت کردم مرا ترغیب کردند بالأخره توکّل بر خدا کردم آمدم اظهار رضایت کردم مرحوم آیه اللّه آقا سید حسین اصفهانی داماد مرحوم آیهٔ اللّه اصفهانی را گفتم تشریف آوردند و عقدش کردند

جهاد اکبر، ص: ۹۲

مهریه‌اش چهار دینار.

در مجلس عقد من ایشان بودند با سه نفر دیگر از رفقایم مجلس عقد با دو سه قران نقل برگذار شد شب زفاف هم همشیره شامی پخته بود پنج شش نفر بودند عقد و عروسی خیلی آخوند خور شد ولی در شب عروسی هیچ نداشتم پنجاه فلس قرض کردم و او را رونمائی بآن زن دادم فردای آن روز یا روز بعد یکی از رفقایم یک دینار باصرار بمن داد گفت هر وقت داشتی بمن بده و اگر نداشتی من ترا بحلّ میکنم رفیقی داشتم عطّار بود همیشه از او چیز میگرفتم هیچوقت از او چیزی نسیه یا پولی دستی نگرفته بودم او همیشه میگفت طلّاب دیگر از من قرض میگیرند نسیه میبرند تو چرا هیچ وقت چیزی نمیگیری بالأخره او هم چون اطلاع پیدا کرد، خیلی مرا دوست میداشت و با من رفیق بود گفت هر وقت هرچه مورد لزوم شد از پول و از جنس از من بگیر و هر وقت تمکّن داشتی خواهی داد و اگر هم نشد تو را بریئ الذمه

جهاد اکبر، ص: ۹۳

میکنم خدا رحمتش کند بقولش وفا داشت اما من ملاحظه میکردم چیزی از او نمیگرفتم مگر وقت ضرورت شدید.

این زن هم مانند من بود چیزی مختصر از اسباب زندگی داشت من هرچه داشتم از مدرسه آوردم دو تا بی‌چیز بهم افتادیم زندگی مختصری تشکیل دادیم چند ماهی در منزل همشیره بودیم و بعد در جای دیگر اتاقی اجاره کردیم و منتقل شدیم از حسن مساعدت و لطف حقّ این بود که این زن هم صبور بود و مثل من در نجف اهل و عشیره‌ای نداشت که با آنها هم چشمی کند و مرا بزحمت افکند و گویا درس قناعت خوانده بود چون با وضع من آشنا شد بهر طوری که بود صبر و تحمّل میکرد ولی گاهی میگفت چگونه تو یکنفر در میان اهل علم وضعت اینست او حقّ داشت سالهائی با اهل علم آشنائی و با منزلشان رابطه داشت و با من هم که بود باز با بعضی از خانواده‌ها گاهی رفت و آمد میکرد و از وضع بسیاری هم شنیده بود و وضع مرا مانند آنچه از دیگران،

جهاد اکبر، ص: ۹۴

دیده یا میدید و یا شنیده بود نمیدید، گاهی هم میگفت من چون زندگانی اهل علم و طلّاب را دیده بودم، وقتیکه گفتند شخصی که ترا میخواهیم باو بدهیم اهل علم است خوشحال شدم که وضع زندگیش خوب است و با کسان خود که گفتم

گفتند خوب است اهل علم خوشگذرانند بهرحال در مقابل این حرفها ساکت می شدم و جوابی نداشتم بگویم بهر وجهی که بود جواب غیر قانع‌کننده‌ای میدادم تا اندک‌اندک خودش آشنا شد و سکوت اختیار کرد و بالأخره با هم میساختیم او مختصر خیّاطی میدانست گاه‌گاهی خیّاطی میکرد و بزندگی کمک میکرد.

جهاد اکبر، ص: ۹۵

بخش دوازدهم: فشار زندگی مرا وادار کرد که کسب اختیار کنم ...

اختیار کسب بعد از اجتهاد، بعلت فشار زندگی! جهاد اکبر، ص: ۹۶

من که زندگی خودم تنها را نمیتوانستند اراده کنم حال دو نفر را و سال بعد سه نفر شدیم با کرایه منزل چگونه اداره کنم روزگاری بر من گذشت و صبر کردم مدّتی از بیچارگی نماز استیجاری گرفتم نمیدانم سه مرتبه یا چهار مرتبه هر مرتبه‌ای یکسال بیکدینار و نیم شاید هر سالی را دو ماه یا بیشتر زندگی میکردم دیدم نماز استیجاری مرا از نوشتن و مطالعه کردن باز میدارد آنرا ترک کردم راه دیگری نبود که آنرا بگیرم گاهی مضیقه مرا چنان در فشار میگذاشت که قدرت بر هیچ چیز نداشتم در تمام اینحالات نمیخواستم که این زن دقیقا خ خ از حالم با اطّلاع باشد، دو مرتبه برای من این امر اتفاق افتاد که از خانه بیرون آمده بودم که بمدرسه روم از شدت ناراحتی و فکر نمیفهمیدم کجا میروم راه را گم کرده بودم پس از مدّتی که در کوچه‌ها میگشتم بخود آمدم دیدم در یک کوچه‌هائی رفته‌ام که هرگز از آنها نرفته‌ام تا بعد با پرسش از آن کوچه‌ها بیرون شدم.

جهاد اکبر، ص: ۹۷

وقتی دیگر صبح از خانه بیرون شدم که بروم چیزی بخرم بیاورم چند روز بود که یک فلس در جیب من نبود و چیزی بخانه نیاورده بودم تا ظهر فرجی نشد روی رفتن بخانه نداشتم همچنان در مدرسه ماندم قدری خوابیدم و قدری مطالعه کردم تا شب هم فرجی نشد بالأخره دیدم این زن ناراحت میشود صبر کردم تا سه ساعت از شب گذشت و دکانها بسته شد دو عدد نان گرفتم رو بخانه نمودم دیدم این زن عقب من اینطرف و آنطرف رفته و میگردد چند نفر دیگر را هم بجستجو وادار کرده چون مرا دیدند گفتند کجا بودی گفتم رفتم بمدرسه مرا خواب برد امشب را هم باینوضع گذراندم آنزن هم از هرجا بود نهاری تهیه کرده بود گفت من منتظر نشستم و خبری از تو نشد بالأخره همانرا شام کردیم.

بالأخره من دیدم با اینوصعها نمیشود زندگانی کرد قضیّه یکروز دو روز نیست و خودم تنها نیستم که نان تنها هم مرا بس باشد فرض میکنیم نان تنها هم بس

جهاد اکبر، ص: ۹۸

باشد کرایه منزل را چکنیم استیصال و بیچارگی مرا وادار کرد که بفکر کسب افتادم ولی چکنم و چگونه کسب کنم کسی که مرا بشاگردی قبول نمیکنند دکان مستقلّ هم سرمایه میخواهد کار بیمایه از کجا پیدا کنم در جنب منزل ما دکانی بود که درش بسته بود چون محله ما تازه احداث شده بود و خیابانها کشیده بود اما سکنه‌اش کم بود در هر فاصله زیاد یکخانه و دو خانه دیده میشد و بعضی‌ها هم قسمتی از منزلشانرا دکان ساخته بودند که بعدها باجاره دهند و از اینجهت که سکنه‌اش کم بود فروشش کم بود و اجاره دکانها کم بود مطابق اجاره یک اطاق بهرحال بفکر آن شدم که همان دکانرا بگیرم و قدری سیب زمینی و پیاز بریزم و بتدریج بر جنس اضافه کنم چون او را با صاحبش گفتگو کردم و آمدم که درش را باز کنم پهلوی همان دکان یک دکان کوچکی بود که شخصی در آن کسب میکرد و هر دو دکان متعلق بیکنفر بود چون خواستم آن دکانرا

باز کنم و صاحب دکان

جهاد اکبر، ص: ۹۹

کوچک از قصد من آگاه شد گفت بیا همین دکان مرا بجز با اسباب و لوازمش تا محتاج نباشی بروی ابزار تهیه کنی من میخواهم بفروشم و بروم دکان او اضافه بر ابزار کار از سنگ و ترازو و غیره چیزی نداشت جز مختصری از جنس بالأخره همه‌اش را قیمت کردند یکدینار و نیم شد گفتم این خوب است برای من که چیزی ندارم یکدینار و نیم قرض کردم باو دادم و دکان را گرفتم بمقدار نیم دینار یا بیشتر هم برنج و چیزهای دیگر گرفتم و توکّل بر خدا دکانرا باز کردم اما بفروش نداشتم یکی بهمان علت که سکنه محل کم بود و دیگر هم شاید بعلت اینکه من آخوند بودم چیزی از من نمیخریدند همه فروش من در روز به پنچاه فلس نمیرسید هرچه میفروختم بیش از خرج خودمان نبود ولی خودم را وعده میدادم و کم‌کم خوب خواهد شد اما بجای فروش در همانجا مشغول تدریس بودم یک شیخ بود از جبل عامل پیش من کفایه میخواند او مرا رها نمیکرد همانجا میآمد بعوض فروش ...

جهاد اکبر، ص: ۱۰۰

تدریس کفایه یا مطالعه و تألیف کتاب مینمودم در حدود بیست روز در آن دکان بودم یکروز یک شخصی آمد از وضع من و فروش من پرسید گفتم فروش ندارم گفت اینجا برای کسب محلیت ندارم دکان من در فلانجا است محل رفت و آمد است فروش من در روز چنین و چنان است شما اگر میخواهی کاسبی کنی بیا آنجا در پهلوی من هم دکانی خالی هست آنرا بگیر.

بالأخره مرا از آنجا بلند کرد رفتم آن دکانرا گرفتم اما آنشخص در آنجا سابقه داشت مشتریها همه نزد او میرفتند باز من در آنجا هم بیکار بودم و مشغول تدریس کفایه و رسائل و مطالعه و تألیف بودم شاید ده روز یا زیادتر در آنجا کسب من همان تدریس بود اگرچه چندان جنس هم نداشتم.

شوهر خواهرم در اول چندان وضع خوشی نداشت اما اخیرا خ خ حالش نیک شده بود دکانی گرفته بود و سرمایه کمی بهم زده بود یکروز نزد من آمد و وضع دکان

جهاد اکبر، ص: ۱۰۱

خالی و بیکاری مرا دید گفت تو اگر میخواستی کسب کنی چرا بمن نگفتی تو وارد بکسب نیستی و با اینطور هیچ پیشرفت نداری راستی اگر میخواهی کسب کنی برخیز بیابد کان من من یکنفر کمکی لازم دارم بالأخره پس از گفتگوی زیاد با من قرار داد که ماهی سه ربع دینار بدهد و همه جنس دکانم را بیکدینار قیمت کرد و بدکان خودش انتقال داد آن یکدینار را بقرض خود دادم.

از آنروز شدم شاگرد آنجا وقتم مضیّق شد بتدریس و مطالعه و تألیف نمیرسیدم نمیدانم یکماه شد یا نشد یکروز آیهٔ اللّه سید حسین اصفهانی داماد آیهٔ اللّه اصفهانی که ایشانهم از اساتید من بود و حق بزرگی بر من داشت تشریف آورد و با غلظت و تندی بمن فرمود این چه کاریست تو کرده‌ای توهین به اهل علم و مقامات علمی میکنی گفتم چه توهینی است کسب میکنم کسب که توهین نیست فرمود تو نمیدانی عمل تو چه انعکاسی پیدا کرده همه جا صحبت تو است زبان

جهاد اکبر، ص: ۱۰۲

اعتراض از همه جا بلند شده میگویند چرا باید مثل فلان بعد از زحمتها و مرارتها برود کسب کند.

آری در آنوقت من وجهه علمی بارزی پیدا کرده بودم و جزء افاضل بشمار میرفتم و از جنبه تدریس شهرتی پیدا کرده بودم بعلاوه من اگرچه منبر نمیرفتم ولی مرحوم آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی ره از من خواسته بودند که روزهای پنچشنبه در منزل

ایشان منبر روم از جهت نسبتی که با ایشان داشتم پـذیرفته بودم اکثر علماء و فضـلای نجف بمجلس ایشان حاضـر میشدند در آنجـا مراتب علمی من بر همه بارز شـده بود بالأخره آیـهٔ اللّه داماد فرمودنـد اینعمل تو سـروصدائی ایجاد کرده و این برای آیهٔ اللّه اصـفهانی توهین است گفتم چکنم شـما که از وضع من اطلاع دارید استیصال و بیچارگی مرا وا داشـته فرمودند مگر خرج تو در ماه چقـدر است گفتم اینرا هم شـما بااطلاع هستیـد من بآخرین مرحله دفع ضـرورت قانع هسـتم فرمودند ماهی چقدر ترا کافی است گفتم با کرایه

جهاد اکبر، ص: ۱۰۳

خـانه مـاهی سه ربع دینـار اگر باشـد قـانعم تقریبـا خ خ چهـارده تومـان یـا کمتر میشـد با اینکه طلبه‌های مجرد بآن قانع نبودند فرمودند این بر عهده من، من این مبلغ را بتو میرسانم همین ألأن باید برخیزی گفتم قریب دو دینار مقروض شده‌ام فرمودند آن را هم کـاری میکنیم بالأـخره همـان سـاعت مرا از پشت کـار بلنـد کرد کسب من خـاتمه یافت همه دوران کسب من دو ماه یا چیزی بیشتر بود آیت اللّه داماد اگرچه اهل خلف وعده نبود امّا تمکّن مالیش چندان نبود و خودش هم عایله‌مند بود گاه‌گاهی چیزی کمک میفرمود ولی بار دیگر حال من باول برگشت.

جهاد اکبر، ص: ۱۰۴

بخش سیزدهم انتقال از نجف و سکونت در کربلا

جهاد اکبر، ص: ۱۰۵

شش ماه دیگر پس از تعطیل کسب بهمان حال بودم تا اینکه در ذیحجه یکی از طلّاب مشهد که از رفقا بود در کربلا بود و در دسـتگاه مرحوم آیـهٔ اللّه قمّی بود بمن گفت بیـا بکربلاـ آیـهٔ اللّه قمّی بشـما توجه دارنـد از جهت وضع مزاجیت هم کربلا بهتر است و چیزهـائی دیگر گفت و مرا تشویق کرد بـاز در محرم نـامه بمن نوشت گفت مـا مراتب شـما را و وضع شـما را بآیه اللّه قمّی در میان گذاشتیم ایشان آمدن شـما را بکربلا تصویب فرمودند و بنا شد شـهریه‌ای برای شـما مقرر نمایند خلاصه ایشان از پیش خود این صـحبتها را کرده بود و بـاز هم مجـددا خ خ بنجف آمـد و لسانا خ خ با من صـحبت کرد و گفت ما به آیـهٔ اللّه قمّی قـول داده‌ایم و از ایشـان قـول گرفته‌ایم بالأـخره مرا در محـذور گـذاشت از طرفی هم فکر کردم که من در نجف احتیـاج علمی که نـدارم کـار من تـدریس و تألیف است آنهم که در کربلا و نجف فرق نمیکنـد و از جهتی هم مراتب علمی آیـهٔ اللّه قمی را بدانم بد نیست و از جهتی

جهاد اکبر، ص: ۱۰۶

هم مـدتی در کربلا باشم خوب است شایـد در ما بعـد پیش آمد طوری باشد که در ایران باشم لا اقل بمقداری از آرزوها نائل باشم که بعدها آه نکشم و تأسف نخورم بالأخره چون دیدم پیش آمدیست از غیر من گفتم الخیر فیما وقع شاید اینهم حواله‌ای از مولی باشد راضـی شدم و پس از ماه صفر منتقل بکربلا شدم در آنجا مشغول درس و تألیف شدم کربلا قبل از مرحوم آیت اللّه قمّی طلبه نـداشت چنـد مـدرسه داشت همه خـالی بود و بعضـی هم مخروبه شـده بود فقـط طلّاب نجف در ایّام زیارتی که بکربلا میآمدند در آنجا سـکونت میکردند از وقتیکه آیهٔ اللّه قمّی ساکن کربلا شد رونقی گرفت طلابی جمع شدند مدارس را تعمیر کرد آیـهٔ اللّه قمّی مرجعیّتش در آنوقتماننـد آیهٔ اللّه اصـفهانی نبود از این جهت تمکّنش هم چندان نبود ولی برحسـب تمکّنش بطلّاب کم و زیاد شهریه میداد از این نظر کربلا هم حوزه علمیّه کوچکی شده بود بهرحال مشغول درس

جهاد اکبر، ص: ۱۰۷

و تألیف شدم و بدرس آیة اللّه قمّی حاضر میشدم ولی همان صرف حضور بود از علمیّات ایشان در طول مدّت چیزی بر من نیفزود از جهت ملاحظه ارزانی اطاقی گرفتم در دورترین موضع نزدیک شط فرات نهر الحسین بود اما بسیار محلی کثیف بود بخصوص که موضعی بود مانند استخری از نضیض شط و مولّد قورباغه و مگس و پشه بود بهمان لحاظ آن محل را امّ العقاریق میگفتند یعنی محله قورباغه‌ها در آنسال روز عید شوال مراگ دفعهٔ خ خ مرضی گرفت که بهلاکت نزدیک بود اما خدا نخواست چند روزی بود که مزاجم قبض بود مسهلی گرفته بودم که بخورم مجال آن نشد بعد از ظهر احساس سردی در خود کردم کم‌کم لرزه مرا گرفت رویم را پوشاندند پس از چند دقیقه معده‌ام تحریک کرد حالت تهوّع بمن دست داد بیرون آمدم زور بمن میآمد ولی معده خالی بود چیزی برگشت نمیکرد باز برگشتم خوابیدم دو مرتبه تحریک کرد در این مرتبه اینقدر

تهوع زورآور شد که روده‌ها را بهم زد بدون مسهل حالت اسهال دست داد باز هم از معده چیزی بر نگشت رفتم خوابیدم بار سوم تحریک کرد اینمدفعه بقدری زورآور شد، یکمرتبه دیدم بقدر یک استکان آب سبز تلخ برگشت و در میان آن تکه‌تکه‌های سفید مانند پنیر بود تا آنها بیرون آمد من از حال رفتم دست مرا گرفتند و بردند بر رختخواب خوابانیدند همچنانکه افتادم بی هوش شدم تا بعد از نصف شب بیهوش بودم زن من گمان میکرد من بخواب رفته‌ام بخیال خود نخواسته مرا بیدار کند بالأخره چشم باز کرد گفتم اناردارى یک اناردانه کرد بمن داد دو مرتبه بیهوش شدم تا مقداری از آفتاب برآمده بود چون بهوش آمدم زن را بخانه یکی از دوستان فرستادم تا اطلاع دهد، بالأخره او به آیت اللّه قمّی اطلاع داده و ایشان طبیبی برای من فرستادند نسخه داد دوای او را استعمال کردم و همچنان بیحس و بیمرق افتاده بودم تا شب شد توسّلی

پیدا کردم و گفتم خدایا پدر و مادر من سالهائیست از من جدا شده‌اند مادر من علویه است در انتظار دیدار من است همچنان در حال بیحسی و بیحالی اما بیدار بودم ناگهان دیدم فاطمه زهرا سلام اللّه علیها بر بالین من نشسته و مرا نوازش میکند صورتش هم باز است گفتم معلوم است او جده من است من محرم او هستم طولی نکشید برخواست و رفت من متوجّه بخود شدم دیدم شفأ یافته‌ام حالم خوب است نشستم و غذا خوردم اما پاهایم قوت راه رفتن نداشت تا چند روز زیر بغلم را میگرفتند با دست بدیوار میگرفتم و مستراح میرفتم و از اثر عجیب آن شفأ این بود که آن طبیب از چیزهائیکه بمن داده بود یک شیشه قطره بود برای چند روز، روزی سه مرتبه هر مرتبه بیست قطره من همه آن شیشه را در آنروز خوردم فردا که یک شیخی بود از شاگردان من آمد او را نزد آن طبیب فرستادم که دستور امروز چیست گفته بود همان دستور دیروز را مکرر کنند و از همان قطره بخورند گفتم قطره

دیروز تمام شد چون رفت و باو گفت دیدم خودش پریشان شده فورا خ خ آمد گفت چگونه همه‌اش را خوردی گفتم خوردم تعجب کرد مرا معانیه کرد دید اثر مخالفی ایجاد نکرده گفت من نمیدانم چگونه در تو هیچ اثری نکرده.

آری اینهم از اثر همان شفا بود که حال من بواسطه آن قطره بیشتر دگرگون شده بود و من خود نمیفهمیدم بالأخره چند روز افتاده بودم تا بتدریج آنقدر پاهایم قوت گرفت که شب جمعه خودم را با عصا بحرم رساندم، طبیبی بود در نجف حاذق و با من دوست بود هر شب جمعه بکربلا مشرف میشد خودم را باو رساندم حال مرا دید گفت چیست قضیه را شرح دادم گفت برو شکر خدا کن از لب وادی السلام برگشته‌ای سپس گفت آنچه بر گشته سودای محترق بوده در کبد اگر بر نمیگشت تو را

می کشت.
آری مرا شفا دادند اما دخترکی نوزاد خدا بما داده بود و دو ماهه شد او را بجای من بردند او را خیلی
جهاد اکبر، ص: ۱۱۱
دوست میداشتم اگرچه گریه زیاد میکرد و بیتابی مینمود و در آن ایام که افتاده بودم مرا خیلی ناراحت میکرد یک روز با اینکه سالم بود و هیچ مرضی نداشت ظهری بخواب رفت تا عصر سربر نداشت مادرش بر سرش رفت دید دار فانی را وداع گفته من خیلی از فوت او متأثّر شدم چند نفر از رفقا آمدند جنازه او را بردند بخاک سپردند خودم قدرت بر راه رفتن نداشتم، بالأخره از اثر همان یکساعت تهوّع یکاه پاهایم قوت نداشت تا کم‌کم براه افتادم و حالم خوب شد باز مشغول کار شدم در آن زمان چند سال بود که چون ایام بهار میشد مرض مالاریا در عراق شایع میشد مخصوصا خ خ در کربلا و نجف، و خانه نبود که مبتلا نشود من خودم باین مرض بسیار مبتلا شدم خانواده من نیز بسیار مبتلا شدند میگفتند این از اثر پشه است از طرف حکومت وارد خانه‌ها میشدند و هر چه حوضی بود در خانه‌ها خراب میکردند بالأخره باز ایّام بهار شد مرض مالاریا ظاهر شد گرفتار آنمرض بودیم
جهاد اکبر، ص: ۱۱۲
تا دورانش تمام شد تابستان پیش آمد هوا بشدت گرم شد زن من از اثر مالاریا رنجور شده بود گاهی تب میکرد و گاهی خوب میشد دخترکی داشتم سه ساله آنهم باین مرض مبتلا شده بود بعلاوه در اثر گرما درد چشم هم شده بود گرما از یکطرف آزار میداد پشه و مگس ام العقاریق از طرف دیگر، از طرفی متصل بخانه ما شخصی بود صابون‌پزی میکرد پیه و روده میآورد چند روز نگاه می داشت متعفّن میشد مگس زیاد تولید میکرد مگس‌های او هم از یکطرف و از طرفی بوی تعفّن پیه و روده‌ها و بوی پختن صابون هم ما را آزار میداد و هم باعث مرض و بهبود نشدن مرض میشد فکر کردم که اگر چند روز زن و بچه را بجائی میردم تا تغییر آب و هوائی بر ایشان میشد خوب بود اما هیچ وسیله و هیچ تمکّن نداشتم بالأخره عقلم رسید که چند روزی آنها را ببرم به حرّ و در صحن حرّ مسکن کنیم که دور از شهر است و هوایش آزاد است این فکر و این کار از ابتکارات من بود کسی دیگر اینکار را نکرده
جهاد اکبر، ص: ۱۱۳
بود و نمیکرد.
محل حرّ در یکفرسخی شهر واقع شده و دو راه دارد یکی از میان باغستانها که معمول نیست مگر کسی پیاده برود و یکی جاده درشکه‌ها و ماشین بود و خیلی خراب
عصر پنجشنبه و روزهای جمعه مردم بزیارت حرّ می رفتند بقیه ایّام هفته خلوت بود ولی در آنجا سکنه نبود و صحن جناب حرّ مخروبه و حجره‌هایش نیز مخروبه بود چون توقّفگاه نبود هرکس بزیارت حرّ میآمد نهایت توقّفش یکساعت بود، بالأخره فکر کردم دیدم برای من که چیزی ندارم بد نیست جای مخلّی بطبعیست خاله مادریم که در کربلا بود پیرزنی بود رفتم باو گفتم او را هم راضی کردم که با ما بیاید لا اقل این زن همدمی و هم صحبتی داشته باشد ایّام فاطمیه بود یا جمادی، الأولی و یا جمادی الثانیه فرش و چراغی و لوازمی بر داشتم و درشکه گرفتم آنها را بحرّ آوردم حجره‌هایش که همه مخروبه بود ولی یکحجره بالای سردر بود بزرگ
جهاد اکبر، ص: ۱۱۴
و وسیع و چون در مرتفع بود محل تردد هوا و بسیار خوب بود همان حجره را گرفتیم بسیار هوایش خوب بود حتی وقت ظهر

و گرما هم زیاد تأثیر نـداشت کار من در این چند روزه این بود بعد از نماز صـبح وضع نان و چائیشانرا روبراه میکردم و خودم هم چیزی میخونـدم آفتـاب نزده براه میافتـادم از همان راه باغسـتان پیاده بشـهر میرفتم وقتی میرسـیدم که دکاکین باز شـده بود حوائج خود را از نان و گوشت و هندوانه و دوا و لوازم دیگر میگرفتم و بکول میزدم درباره پیاده برمیگشـتم سه ساعت یا بیشتر بظهر مانـده میرسـیدم آب هم در آنجا نبود ظرفها را برمیداشـتم می رفتم از شط برمیکردم و میآوردم گرچه قـدری دور بود اما چاره‌ای نبود ولی بحمـد اللّه روزبروز حالشان بهتر میشـد دخترك هم چشـمش خوب شد امّا تا آخر هفته بیشتر نتوانسـتم بمانم بهرحـال در صـحن را از غروب میبسـتند در حرم هم بسـته میشـد شـبها بـا همـان چراغی که داشتیم برگـذار میکردیم پشت بام غرفه‌ها جای با وسعت می

جهاد اکبر، ص: ۱۱۵

خوابیدیم یکشب از همان بالای غرفه با جناب حرّ بسـخن درآمدم و در شـکوه را باز کردم گفتم جناب حرّ این چه وضعیست؟ تو هم مثل من بینام و متروك افتاده‌ای هیچ کرامتی از خود نشان نمیدهی نه صـحنی داری نه حجره‌ای داری که کسـی یکشب بخواهد نزد تو بیتوته کند نه آبی داری که کسـی بیاشامد یا در طهارت اسـتعمال کند مستراحی نداری که کسی قضای حاجت کنـد ((دو تـا مستراح بود مخروبه آب هم نبود)) چراغی نـداری که کسـی اسـتضائه کنـد اول غروب در صـحن و حرم ترا می بندند تو هم مانند من هیچ وجهه نداری امروز همه اعتبارات و احترامات بستگی بشهرت دارد تو هم اگر حرکتی بخود بدهی و کرامـتی کنی شـهرت پیـدا میکنی وضع صـحن و حرم ترا مرتب می‌کننـد این منم که از بیچـارگی بتو پنـاه آورده‌ام هیـچ کس نیست که یکشب در کنار قبر تو بسـر برد هرکس میآیـد چون هیچگونه وسائل نداری بیش از نیم ساعت و یکساعت نمیماند و از اینگونه

جهاد اکبر، ص: ۱۱۶

سخنان، نمیـدانم این سـخنان چه اثری بخشد در آخر شـعبان چنانه گفته خواهد شد از کربلا بنجف منتقل شدم برای عید قربان که بزیـارت آمـدم یکروز مطابق همیشه قصـد زیارت حرّ کردم چون وارد شـدم دیـدم مشـغول تعمیرنـد صـحن را سـنگ‌فرش کرده‌انـد حجرات را تعمیر کرده‌انـد چنـد مستراح ساخته‌انـد منبع آبی گـذارده‌انـد لوله‌کشـی کرده و در هر مستراح یک آفتابه مسی زنجیر کرده‌اند بار دیگر آمدم دیدم صدای طق و طق میآید معلوم شد مکینه آب آورده‌اند برق کشیده‌اند گفتم ها جناب حرّ حالا خوب است و بعـد که بایران آمـدم پس از چند سال که بزیارت مشرف شدم بحرّ رفتم دیدم جاده اسـفات شده و حرّ شهریّتی پیدا کرده سکنه دارد، دکّاکینی دارد، خیابانهائی دارد و مشغول تعمیر حرم بودند.

جهاد اکبر، ص: ۱۱۷

بخش چهاردهم برگشت به نجف

جهاد اکبر، ص: ۱۱۸

تمام مـدت اقامت من در کربلا یکسال و نیم شد پس از برگشـتن از حرّ در همانسال چون نیمه شعبان رسید اهل علم و طلّاب برای زیـارت بکربلاـ آمدنـد مرحوم آیـهٔ اللّه دامـاد را ملاقـات نمودم فرمود من آمـده‌ام تو را بنجف برگردانم یا فرمود تو باید بنجف برگردی گفتم چرا فرمود کربلا حوزه علمیّه ندارد و تو اینجا ضایع میشوی گفتم من بحوزه علمیه کاری ندارم من بکار خودم مشغولم هر کجا باشـد فرمودنـد در عین حال تو بایـد مورد اسـتفاده دیگران باشـی کربلا اقتضاء تو را ندارد، اینها را که راست و بیغرض میفرمـود زیرا که در کربلاـ اگرچه مرحوم آیـهٔ اللّه قمّی بودنـد امـا ایشـان را مـا همطراز مـبرّزین علمـاء نجف

نمیدانستیم نه ت نها از نظر من بلکه نظریه اهل علم نجف نوعا خ خ همین بود ولی من در کربلا- بنظر استفاده علمی نیامده بودم همانوقت که در نجف بودم خود مرا مستغنی از همه میدانستم چند سال بعد از گرفتن اجازه اجتهاد بحوزه‌های درس میرفتم که نواقص

جهاد اکبر، ص: ۱۱۹

خود را تکمیل کنم مدتها رفتم و چیزی استفاده نکردم و بر علمم چیزی نیفزود و دیگر کربلا تازه حوزه کوچکی شده بود و دروسشان همه ابتدائی و سطحی بود تا حدود شرح لمعه تدریس هم که من در آنمدّت میکردم نیز در همین حدود بود قبل از رفتن من آقای آیت اللّه میلانی را برده بودند ایشان درس کفایه برای چند نفری که شاید بیست نفر بودند میگفت نمیدانم چند نفرشان میفهمیدند پس در کربلا کسی نبود که از درس من بهره ببرد از طرفی آیهٔ اللّه داماد بمن علاقه مفرطی داشت و نظر خاصی بمن داشت و نسبت بمراتب علمی و فهم و استعداد من غلوّی داشت که از اجازه‌ای که بمن مرحمت فرموده و بخط خود نوشته معلوم میشود و همان را خود ایشان بنظر مبارك آیهٔ اللّه اصفهانی و آیهٔ اللّه عراقی رسانده و ایشان هم موشّح فرموده‌اند و از نظری که ایشان در شأن من داشتند این بود که قبل از آمدن بکربلا و قبل از اشتغال بکسب ایشان

جهاد اکبر، ص: ۱۲۰

در نظر داشتند بکاظمین روند و در آنجا حوزه علمیّه را که در زمان مرحوم آیهٔ اللّه سید اسماعیل صدر و بعد آیهٔ اللّه خالصی دائر بود و منحل گشته بود مانند حوزه علمیّه کربلا که در زمان مرحوم آیهٔ اللّه شیخ محمد تقی شیرازی دائر بود و بعد منحل شده بود دو مرتبه دائر کنند و میخواست مرا بآنجا ببرد که مدرس حوزه باشم ایشان در این امر بسیار بمن اصرار فرمود و من قبول نکردم آنقدر فرمود و من نپذیرفتم که از من دلگیر شد و ایشان بعد از آنکه دو ماه رفته بود و مشغول تعمیر مدرسه خالصی بود بالأخره برگشت و از قصدش منصرف شد گفتم مرا برای همین دو ماه میخواستید ببرید فرمود من هرچه بتو اصرار کردم تو که نیامدی گفتم مگر بستگی بوجود من داشت اشخاص بسیار بودند که بیایند فرمود بلی اشخاص بسیار هستند اما من هر کسی را نمیخواهم بالأخره ایشان فرمودند کربلا جای تو نیست و گنجایش امثال تو را ندارد گفتم هرچه هست من فعلا خ خ از خیال

جهاد اکبر، ص: ۱۲۱

معیشت و زندگی راحت شده‌ام دوباره خودم را دچار ناراحتی نمیکنم فرمود اینها نیست در ماه چقدر بتو میدهند گفتم یکدینار فرمود من شخصا خ خ نزد آیهٔ اللّه اصفهانی رفته‌ام و بر مسامحه ایشان اعتراض کرده‌ام که چرا باید مثل فلانی از استیصال بخاطر یک شهریّه جزئی بکربلا- برود و مراتب زحماتش ضایع شود اینها از مسامحه شما است و آنچه میدانستم گفته‌ام ایشان ملتزم شده‌اند که ماهی یکدینار بشما برسانند با خود گفتم سبحان اللّه من خود خبر ندارم دیگران برای من دست و پا میکنند گفتم کرایه حمل و نقل دشوار است فرمود باینها کار نداشته باش هرچه گفتم فرموده فائده ندارد و بعد هم چیزهائی فرمودند که مرا در محذور گذاشتند که خلاصه‌اش به این برمیگشت که یکنفری مثل شخصیت آیهٔ اللّه داماد در غیاب من سخنانی گفته و از خود آبرو مایه گذاشته و از مثل شخصیّت آیهٔ اللّه اصفهانی قول گرفته امتناع کردن من و هن بد و

جهاد اکبر، ص: ۱۲۲

شخصیّت بزرگ است بنابراین چاره ندیدم جز تسلیم ایشان مبلغی بمن دادند برای کرایه حمل و نقل و من عازم شدم برای حرکت از طرفی هم در اوائل شعبان خبر رسید که اوضاع ایران دگرگون گشته باین فکر شدم که یکبار دیگر بایران بروم و از پدر و مادر و ارحام دیدنی کنم و برگردم نمیدانم این را هم به آیهٔ اللّه داماد گفتم که چنین خیالی دارم و کرایش نمیکند که

جابجا شوم یا نه بهرحال فکر کردم که اگر بنای رفتن هم باشد و زن و بچه را بخواهم بگذارم و بروم در نجف برای ایشان بهتر است چون آشنایان او و من هر دو در آنجا بیشتر است بهرحال آخر ماه شعبان از کربلا بنجف حرکت کردیم منزلی موقت در ماه رمضان در خانه یکی از آشنایان گرفتیم و بعد بهمان منزل سابق منتقل شدیم در دهه اول ذیحجه سنه هزار و سیصد و شصت خداوند بما پسری کرامت کرد نام او را جعر گذاردم ماه محرم و صفر را بودم و بعد عزیمت به ایران کردم.
جهاد اکبر، ص: ۱۲۳

بخش پانزدهم دفع توّهم و تنبیه بر یک امر لازم

جهاد اکبر، ص: ۱۲۴
شاید امر بر کسی مشتبه شود یا اعتراض کند که اینهمه سختی بخود بار دادن چرا؟ تحصیل علم بستگی باین همه مشقت ندارد با رفاهیت حال و سعه عیش نیز میشود یا شاید بالاتر از این بگوید که اینهمه سختی بخود روا دادن معلوم نیست مشروع باشد زیرا که در آن اضرار بنفس است یا شاید کسی بگوید این اندازه از عزت نفس و استغنای نفس که در آن خروج از روش و سیره متعارف بین اهل علم است طعن عملی است بر همه و معنیش اینست که همه در راه تحصیل علم برخلاف میروند جواب اینست:
اما شبهه کردن در جواز و مشروعیت این صبر و تحمل و عزّت نفس ناشی از بی‌اطلاعی از روش انبیاء و ائمّه و صحابه پیغمبر ص و عبّاد و زهّاد و بزرگان اهل علم است تحمّلشان بر مشقتها بیش از آن است که م از خود نشان داده‌ام
و اما صحبت اضرار بنفس این اشتباه محض است
جهاد اکبر، ص: ۱۲۵
قضیّه قضیّه اضرار نیست اضرار تعمّد بضرر است البته غیر جایز است قضیّه تحمّل بر ضرر و مشتقهای واژه است در راه خدا و قضیّه صبر و رضا و تسلیم است و البته این از نظر شرع مستحسن و آیات و اخبار صبر و رضا بسیار است البته تا حدیکه ضرر محسوس مبان غیر متحمّل ایجاد نکند که در آنصورت تکلیف دیگر ایجاب میکند نظیر روزه که در تمام سال چه در گرما و چه در سرما مستحب است و مسلم است که روزه هرچه باشد بالأخره مشقت و ضرر هائی دارد بخصوص در گرما ولی اینها مانع از محبوبیتش نمیشود بلی وقتیکه ضرر لا یتحملی محسوس شد روزه جایز نیست.
و امّا صحبت طعن اینهم اشتباه است عزت نفس بخرج دادن و تن بقضا دادن و راضی بتقدیر شدن و بر فقر و لوازم آن صبر کردن و بقسمت قانع شدن یعنی برزق مقسوم ساختن و دست و پا برای بیشتر و رفاهیّت حال نکردن لازمه‌اش طعن بر دیگران نیست زیرا که این
جهاد اکبر، ص: ۱۲۶
امر امر واجبی نیست نه برای طالب علم و نه برای غیر آنان تا اینکه ترک آن خلافی باشدبلکه این نظیر زهد و ترک دنیا کردنست که اگر کسی زهد اختیار کرد و بعیش و نوش و زینت لباس و زخرف دنیا نپرداخت لازمه‌اش طعن بر هر عالم یا کاسب نیست یا حرام دانستن کسب و تحصیل رفاهیت عیش نیست.
تحقیق کلام اینست که خداوند را برای بندگان دو نوع رزق است یکی رزق مقسوم که خود برای کسی مقرر و مقدار فرموده یا کم و یا زیاد و آنچه در اخبار وارد است که رزق زیاد و کم نمیشود و یا چه پیش بروی و چه نروی می میرسد این قسم است یعنی رزق مقسوم است یکی دیگر رزق فضلی است که فرموده: و اسئلو اللّه من فضله و آن امریست زائد بر مقسوم و آن

موقوف بر کسب و طلب است و لو دعاأو درخواست کردن و آنچه در اخبار وارد شده از تحسین و تأکید بر صبر بر فقر و قناعت همان صبر بر رزق مقسوم است و معنی آن تفویض امر است بسوی خدا
جهاد اکبر، ص: ۱۲۷
در اختیار و ساختن و راضی شدن بآنچه او مقرّر و حواله فرماید و او را هم حدّ معینی نیست گاه تنگی میدهد و گاهی فشار میدهد و گاهی رفاهیّت میدهد بر یک حال ثابت نیست لهذا صبر بر آن برای این بشر ضعیف مخصوصا خ خ اگر آلوده هوا و پرورده تعیّش باشد مشکل است و چون درخور طاقت عموم نیست بر همه واجب نشده ولی جزء کمال بندگی شده و بندگان کامل خدا در این جهت میکوشیدند که این مرتبه را احراز کنند یعنی کاملا خود را در تحت اختیار حق قرار دهند که آنچه او برای ایشان پسند کند همان را بخواهند و این مقام صبر و تسلیم و رضا است نهایت در جهت فقر و همچنین است صبر و تسلیم و رضا در جهات دیگر از ابتلأت و ما چون اهل این حرفها نیستیم و فقط بزندگی صوری چشم داریم (ذالک مبلغهم من العلم) و بکلّی از خاطره ما رفته که صبری هم هست و رضا و تسلیمی هم هست و هیچ در آنها فکر نمی‌کنیم که صبر یعنی چه و رضا یعنی چه
جهاد اکبر، ص: ۱۲۸
و تسلیم یعنی چه با آنهمه تأکیداتی که در امر بتحصیل این مقامات شده لهذا زبان باعتراض میگشائیم.
من نه مقصودم از این تحمل عمل صوفیانه بود که خود را عملا- خ خ بتکلّف میاندازند و ترک خوراک و پوشاک و گاهی ترک حیوانی میکنند حتی با داشتن و با بودن و اسم این را ریاضت میگذارندو این امر نامشروع و بعت است حاشا و کلّا بلکه مقصود من تفویض امر بود در خصوص معیشت بخدا و باختیار او و صبر کردن و راضی بودن بآن که قاطبه انبیاء گذشته از بندگان بر این بودند هرگز مقصود من تعمّد و تقیّد بر ترک خوران و پوشاک نبود بلکه هر وقت از طرف دا فرجی میشد میخوردم و میپوشیدم بلکه اگر دعوتی از من پیش میآمد میخوردم و شاید از بعضی هم بیشتر میخوردم هرگز تقیّد از خود ظاهر نمیکردم و آنچه نوشته‌ام حکایتی بود از حال خود و خدا، روزی مقسوم من از طرف خدا که خود مقرر فرموده بآن نحوه بود که ذکر شد و چون من هم خود را آماده کرده بودم بر همان
جهاد اکبر، ص: ۱۲۹
رزق مقسوم او در تنگیهایش آن سختیها بود ولی گاه هم که وسعت میداد اگرچه وسعتهایش کم بود حالم بهتر بود و بر خود سخت نمیگرفتم اگرچه از اقتصاد خارج نمیشدم و ملاحظه فردا را نیز میکردم و نیز هیچوقت موافق هوای نفسم چیزی نخریدم بخورم هیچوقت کباب یا چلوکباب یا حلویات یا شیرینی‌جات یا بستنی و امثال اینها نخریدم در اینجا یک قضیّه را مینویسم که در آن دو عبرت است عبرت دوم تنها مناسب با مقام است و آن قضیه این است در سال دوم که در مدرسه بادکوبه بودم ماه رمضان بود و چیزی نداشتم یکروز وارد مدرسه شدم بیش از یکساعت بغروب بود دیدم یک زن دیگ شیری گذارده که بطلّاب بفروشد در آنزمان کسانیکه گاومیش داشتند شیرش را زنها میآوردند و در موضعی نزدیک صحن قرار میگرفتند هرکس شیر میخواست از ایشان میخرید و اگر احیانا خ خ چیزی میماند بمدرسه‌ها میبردند و بطلّاب میفروختند من دیدم این
جهاد اکبر، ص: ۱۳۰
زن مقداری شیر دارد بعضی از او خریده بودند مقدار یکمن شاید مانده بود جمعی او را دوره کرده بودند گاهی میگفتند نصفش آب است گاهی میگفتند مشتری نداشتی آورده‌ای بطلّاب بفروشی گاهی در قیمتش حرف میزدند گفتم اگر میخواهید از او بخرید و اگر نمی خواهید چرا سربسرش میگذارید آن زن از بس با او حرف زده بودند خسته شده بود وقت

هم تنگ بود می خواست بخانه برگردد من در جیبم ده فلس یا زیاده داشتم چند روز در جیبم بود اب خود گفتم این شیرها را از این زن بخرم و ارو ا راحت کنم و شیربرنجی بسازم و اطعام کنم گفتم من اینقدر پول دارم و همه شیرت را میخرم اگر مایلی بمن بده فکری کرد نه و نه گفت بالأخره راضی شد ظرفی آودرم شیرها را خالی کرد و رفت آنها که جمع بودند گفتند اینهمه را میخواهی چه بکنی گفتم شیربرنج می سازم و شما هم امشب افطار مهمان من باشید هرکدام نان خود را بگیرید و بیاورید ولی شیربرنج تنها است

جهاد اکبر، ص: ۱۳۱

شیره ندارم شیر را آوردم مقداری خورده برنج داشتم شیربرنج را پختم ظروفی از آنها گرفتم و در ظرفها ریختم غروب شد رفتم برای نماز جماعت در صحن مقدس وقتی رسیدم که نماز مغرب آیةُ اللّه اصفهانی شروع شده بود صفها بسته بود مقابل در صحن در کنار صف ایستاده بودم که تکبیر ببندم ناگهان پسر آیةُ اللّه نائینی از درب صحن وارد شد بمن رسید دست کرد یکدینار و نیم بمن داد و گفت برای شما حواله آمده من دیگر خصوصیات را نپرسیدم آیةُ اللّه اصفهانی برکوع رفته بود فورا خ خ در بغل گذاشتم و تکبیر گفتم و برکوع رفتم نن نماز تمام شد آمدم قند و شکر و شیره و خرما و شاید پنیر نز گرفتم و بفوریّت آمدم چائی را مهیا کردم مدعوین آمدند و افطار کردند سفره طلبگی رنگینی شد این عبرت اوّل بود که مصداق حدیث بر من ظاهر شد که فرمودند: الرّزق الی بیت یطعم فیه الطّعام اسرع من الشّفرة الی السّنام.

یعنی رزق بخانه که در آن اطعام طعام شود

جهاد اکبر، ص: ۱۳۲

سریعتر است از سرعت فرو رفتن کارد در کوهان شتر در اینجا ممکن است کسی بگوید این حواله بوده و بالأخره بتو میرسید این از اثر اطعام طعام نیست جواب اینست که بلی ولی بآن زودی و آن کیفیت معلوم نیست ممکن بعد از دو روز دیگر میشد و در حدیث هم از سرعت رزق فرودهاند.

اما عبرت دوّم: چون آن پول بمن رسید میل کردم شبهای قدر را کربلا بروم چون سالهای سال این آرزو را داشته بودم و گفتم شاید سالهای بعد زنده نباشم و یا اگر باشم موفق نشوم بهتر اینستکه زودتر بآرزو برسم حرکت کردم بکربلا چون وارد شدم یکی از رفقا را دیدم که او هم مشرف شده بود گفت من در مدرسه؟؟؟ حجرهای گرفتهام تو هم بیا که تنها نباشیم قبول کردم یکشب از حرم حضرت سید الشهداء علیه السّلام بیرون آمدم که بحرم حضرت ابی الفضل علیه السّلام بروم بدکانی برخورد کردم که همهاش بامیه و زلوبیا بود

جهاد اکبر، ص: ۱۳۳

سینیها را پر کرده و روی یکدیگر گذارده و چراغ برق در وسط سینیها گذارده بود چنان میدرخشید که دل را میربود در کربلا و نجف در ماه رمضان بسیار بامیه و زلوبیا مصرف میکنند اکثری از دکّاکین سینی زلوبیا گذاردهاند چون چشمم افتاد دلم رفت پایم سست شد گفتم آخر من هم خدای نخواسته آدمم آخر من هم نفس دارم لا اقل یکبار من هم از اینها بخرم و شکمی از عزا دربیاورم این اولین ناپرهیزی بود ازمن که موافقت هوس نفس کردم و همین هم آخرین ناپرهیزی بود، آنزمان نجف که هیچ، ألآن سی و سه سال است که در تهران هستم هیچوقت برای خانهام از جنس شیرینیجات از پشمک و زلوبیا و غیره نگرفتهام هیچوقت بستنی و چیزهای مانند آن نگرفتهام هیچوقت حلیم یا کباب یا چلوکباب نگرفتهام هیچوقت آجیل نگرفتهام هیچوقت از میوههائی که جنبه خصوصی دارد نگرفتهام و هکذا بالأخره نزدیک رفتم و دو سیر زولبیا گرفتم در کاغذ پیچید آمدم بصحن

جهاد اکبر، ص: ۱۳۴

حضرت ابی الفضل علیه السّلام در یک غرفه نشسته خوردم بعد بحرم مشرّف شدم ساعتی گذشت دیدم حالم منقلب است برگشتم بحجره مدرسه گفتم بخوابم تا قدری حالم بهتر شود بعد بحرم بروم خوابم نبرد دلم زیرورو میشد بالأخره مرا حرکت داد از حجره بیرون آمدم تهوّع مرا دست داد خداسازی در همان ساعت رفیقم رسید گفت چه شده موضوع را گفتم از قضا او لیموی عمّانی در حجره داشت مقداری دم کرد و بمن داد حالم بهتر شد.

آری یکبار ناپرهیزی کردم کاری کردند که مرا توبه دادند که دیگر از این غلطها نکنم.

و اینکه تنها سختیهایش را یادآور شدم برای این بود که در اول رساله تذکر دادم که مقصودم از شرح احوال خویش شرح ابتلآءت است و صبر و تحمّل من در مقابل آنها تا طلبه علم بعدها بخوانند و در سختیها و فشارهای خود مایه تسلّی ایشان شود و استقامت بورزند

جهاد اکبر، ص: ۱۳۵

و صبر و بردباری را از دست ندهند.

آری این نوع از عزت نفس و صبر بر فقر شیمه انبیاء و صالحین بوده است و جای شکی نیست و آن دو مرتبه است مرتبه اول آن اینست که راضی بقسمت خدا و اختیار خدا شود و بر آن صبر کند یعنی بکسی شکوه نکند و از مخلوق پنهان دارد و بمخلوق متشّبث نشود در تحصیل رفاهیّت اگرچه بر وجه مشروع باشد و امر را بخواست خدا بگذارد و این امر برای انسان ضعیف بسی مشگل است تحمّل آن ولی در عین حال مرتبه‌ایست پائین بالاتر از این مرتبه آنست که بخدا هم شکایت نکند یا بپیغمبر و امام هم ابراز نکند و توسعه از ایشان نخواهد و این رضای محض است صبر ایّوب که خدا میفرماید: انّا وجدناه صابرا خ خ نعم العبد. در اینمرتبه بود که بآن وضع از فقر و فلاکت و مرض ساخت به هیچ کس ابراز ناگواری نکرد و از هیچ کس امداد نخواست حتّی از خدا هم مسئلت نکرد که تغییر حال او دهد با اینکه مسئلت

جهاد اکبر، ص: ۱۳۶

از خدا هیچگونه منافی با عزّت نفس نیست عزّت نفس با مخلوقین است نه با خدا بلکه سئوال از خدا هم نوعی عبودیّت و عبادت است و اگر هم از خدا میخواست مسلّما خ خ اجابت میکرد مع ذالک آخرین مرحله رضا را از خود نشان داد و خدا هم او را مدح و ثنا کرد و هیچکس هم نگفت عمل ایّوب خلاف عقل یا خلاف تعبّد بود.

آری من اگرچه در این مقام نیستم و معاذ اللّه که چنین ادعّائی کنم بلکه تمنّی کردن من آنمقام را مانند تمنّی شیطان است مقام آدم را سبحان اللّه و معاذ اللّه ولی آنچه که هست اینست که گذشته از عزّت نفس من نزد خود میگفتم ما اینجا برای دنیا یامعاش دنیا نیا مده‌ایم ما برای علم و مطالب دیگر آمده‌ایم پس دست و پا کردن برای معاش معنی ندارد و دیگر من پیش خود این را از پستی حساب میکردم که بامیر المؤمنین علیه السلام یا امام حسین علیه السّلام یا امام دیگر عرض حاجت کنم و ازا مورد دنیا از ایشان بخواهم و همّت

جهاد اکبر، ص: ۱۳۷

خود را برتر از این میدیدم که از ایشان ارمی راجع بدنیا بخواهم و میگفتم از ایشان باید مقامات دیگر از علم و فهم و معنویّات و روحیّات درخواست نمود راستی خجالت میکشیدم در امر دنیا چیزی بخواهم حتّی از خدا هم نمیخواستم که تغییر حال دهد هیچوقت در نماز شب یا در مظانّ استجابت دیگر رویم نمیشد ازخدا امر دنیا بخواهم حتّی اینکه بسیاری از عبادات و ادعیه و تعقیبات که در کتاب نوشته بود من بجا میآوردم و هیچ نگاه نمیکردم در خواصّی که برای او نوشته همینقدر که میدیدم نوشته

بهمان اکتفا میکردم و میگفتم همین اندازه که وارد شده بس است معلوم است که محبوب است و بقصد محبوبیّت انجام میدادم خلاصه همّت من بالاتر از این بود که از خدایا امام علیه السلام وسعت زندگی بخواهم ناچار بر سختی هرچه بود صبر میکردم مگر آنگاه که بحدّ الجاء و اضطرا میرسید و امر بذلّت میکشید عرض حاجت بامام مینمودم و فرج میشد، ایّوب علیه السّلام

جهاد اکبر، ص: ۱۳۸

هم چون کارش بذلّت کشید طاقت نیاورد و از خدا درخواست نمود، و ربّ انّی مسّنی الضّرّوانت ارحم الرّاحمین، گفت موسی علیه السلام گفت، ربّ انّی لما انزلت الیّمن خیر فقیر، از اینجا مطلب را دقیقا خ خ فهم کن کسیکه از امام علیه اسلام در امرمعاش خود درخواست نمیکند بلکه از خدا نیز رفاهیّت مسئلت نمیکند با اینکه این منافی با عزّت نفس نیست عزّت نفس با مخلوقین است دیگر متوقّع هستی که موافق مشی طلّاب مشی کند و بمراجع شکوه کند یا اظهار کند که غلامان امام ع حساب میشوند یا بوسائط دیگر که مادون مراجعند متشبّث می شود، هیهات، هیهات این همّت و این نظر تاکنون هم که هستم با من هست و اما مسئله بستگی علم بسختی باید دانست که علم دو علم است یکی علم سطحی یعنی هرچه میخواند و درس میگیرد همانرا فراگیرد و ضبط کند و بتواند تقریر کند و کتبی که در آنموضوع است تسلّط بر فهم آنها پیدا کند و این علم کسبی است و کسب آن بهمان

جهاد اکبر، ص: ۱۳۹

مواظبت بر درس و کوشش کردن در فهم آن و ضبط آن است دیگر علم فهمی است که فهم را نیز علم میگویند و آن امریست ورای خوانده شده و شنیده شده اگرچه بسبب آن نیز قوّت میگیرد و درس و بحث و مطالعه موجب زیادتی و انفتاح آن میگردد و این امر کسبی و درسی نیست از جدیّت در درس یا بحث و مطالعه حاصل نمیشود در بعضی از اشعار خود فرق بین علم و فهم را تفصیلا خ خ ذکر کرده‌ام و برای هریک مثلی زده‌ام در اینجا برای مختصر توضیحی مثلی میآورم مثلا خ خ در سلک محدثّین گاه دیده میشود شخصی زحمت کشیده و در جمع احادیث و در نقل احادیث اطّلاع کامل دارد چندین هزار حدیث هم حفظ دارد امّا در فهم آنها و در استفاده از آنها آنچنان نیست نسبت باطلاعاتش بلکه بسیاری از سطحی فهمیده و از بسیاری استفاده‌های بارد؟؟؟

من بیت العنکبوت میکند و خود نمیفهمد فقط در جهت نقل باید باو اعتماد کرد اگر امین باشد، یا مثلا خ خ مورّخی

جهاد اکبر، ص: ۱۴۰

را میبینیم بسیار متتبّع و با اطلاع امّا در جهت فهم ضعیف است گاهی که از خود سخن‌رانی میکند معلوم میشود که چه استفاده‌های موهونی کرده گرچه با عبارات بدیعانه قلمفرسائی کره بالأخره بین علم و فهم فرق است و برای اجمال همین اندازه کافی است و فعلا خ خ مجال تفصیل آن نیست.

حال میگوئیم اگر مقصود از علم همان علم درسی است یعنی فراگرفتن دروس و فهمیدن همان مقروّات و مسموعات البته این علم بستگی بسختی و تنگی معیشت ندارد تنها بستگی دارد بسعی و کوشش و جدیّت و دقت را ببطالت نگذارندن خواه با عیش و نوش و رفاهیّت عیش باشد و خواه با سختی و مضیقه بلکه با بیمبالاتی در امر معاش و بیورعی در مصارف نیز ممکن الحصول است بلکه با بیدینی و بی‌ایمانی نیز میسور است یعنی دین و ایمان هم در حصولش شرط نیست چه رسید بجهات دیگر کافر و خارج از دین هم میشود همین دروس

جهاد اکبر، ص: ۱۴۱

فقه و اصول و حدیث و تفسیر را بخواند و دانا شود مانند طبّ که فرا گرفتن آن موقوف بر دین و ایمان نیست اگر چه عیّاشی کردن و خوش‌گذارنیدن خود بخود طبعا خ خ مستلزم فراگرفتن بسیاری از وقت است و عوارضی ایجاد میکند که مانع از توفیق است چنانکه قبلا ـ خ خ اشاره بآن شد، و اگر مقصود ازعلم علم فهمی است پس او بعلاوه اینکه موقوف بر دین و ایمان است چنانکه در حدیث است که خداوند مال را بمؤمن و کافر میدهد ولی علم را نمیدهد جز بمؤمن، معلوم است که این نه علم درسی و خواندنی است زیرا که آنهم مانند مال است هرکس پیش برود حاصل میکند، موقوف بر ورع و تقوی نیز هست و همچنین موقوف بر تعفّف از سئوال و آبروریزی که همان عزّت نفس است نیز هست و لازمه تورّع و تقوی و تعفّف قهرا خ خ سختی و تنگی معیشت است زیرا که آثار اینها همین محرومیّت است قسمتی از سختیها بواسطه تحرّز کردن از بعضی وجوه است نظر بورع و تقوی و قسمتی دیگر

جهاد اکبر، ص: ۱۴۲

بواسطه تعفّف و تعزّز است و حاضر نشدن بتملّق و آبرو ریزی و تشبّث ببعضی از تمهیدات و مقدمات.

کسانیکه میخواهند با طلبگی و نداشتن راه معاشی از خود خوشگذارنی کنند و همیشه خوش‌لباس و خوش نوش باشند ناچارند از بی‌مبالاتی در دو جهت تقوی و تعفّف و الّا بوجه دیگر میسّر نمیشود و آثار بیمبالاتی نه تنها ایشانرا از علم فهمی محروم میکند بلکه از همان علم درسی هم محروم میشوند نوعا خ خ موفّق بهمان علم هم نمیشوند چند سالی در حوزه میمانند طوطی‌وار چیزها فراگرفته و همان عبارات سطح کتاب را نمیفهمند چون مدّتی بودند خسته میشوند حوزه را ترک می‌کنند اثر آن بیمبالاتی و خوی آن همچنان در ایشان هست بالأخره بمحلّی میروند و در اشغال کردن مقامات و تصرف کردن در امور برحسب عادت و خوی خود نیز بیمبالاتی میکنند و خود را عالم معرفی میکنند و معارضه با علماء میکنند از اینجهت که چند سال در حوزه بوده و مانند اهل

جهاد اکبر، ص: ۱۴۳

دنیا در فکر عیش و نوش و زینت و زخرف هستند.

جهاد اکبر، ص: ۱۴۴

بخش شانزدهم بیان الطاف و کرامت‌های حق در آن اوان

جهاد اکبر، ص: ۱۴۵

اگرچه بنایم در این رساله بر پند و اندرز دادن و تشویق و ترغیب طلّاب است بر صبر و استقامت در ناگواری ها مرارتها نه بر بیان الطاف و نعمتهای حقّ ولی چون باینجا رسیدم وشنداشم که اینهمه از سختیهایش گفتم و از الطاف و کرامتهایش چیزی نگویم و خدا هم فرموده:

و امّا بنعمۀ ربّک فحدّث. لهذا اشاره بالطاف و کرامتهای حق نیز میکم و مقصودم نه همه الطاف اوست

((و کم للّه من لطف خفیّ یدقّ خفاه من فهم الزّکیّ)) و ان تعدّوا نعمۀ اللّه لا ـ تحصوها. بکله مقصود لطفها و کرامتهای بارزیست که محسوس شد.

یکی قضیّه چراغ و حاجی سید مسیّب که قبلا خ خ ذکر شد.

دوم قضیّه چشم دخترک که ببرکت جناب حرّ در همان دو سه روز خوب شد چشم او تراخم گرتفه بود و دو مرتبه او را بمریضخانه بردم میل بچشمش کشیدند

جهاد اکبر، ص: ۱۴۶

بهبودی حاصل نشد همیشه چشمش مأوف بود همیشه بهم خورده بود و آب از او ریزش میکرد و گاه گاه هم درد میکرد و هیچ راه علاج هم نداشتم بهمان چند روزه، ببرکت جناب حرّ چنان خوب شد که هیچ اثری از تراخم نماند و تا بحال که سنش قریب بچهل شده هیچگاه درد چشم نشده مادرش هم که در اثر طولانی شدن مالاریا علیل شده بود و میبایست چندین گاه معالجه کند بحمد اللّه صحیح و سالم شد.

سوم قضیّه مرض خودم در کربلا که شرح داده شد که دو ماه قدرت بر راه رفتن نداشتم و معالجه من همان سه روز اول بود که آیهٔ اللّه قمّی آن طبیب را فرستاده بود و بکرامت حضرت زهرا سلام اللّه علیها شفا یافتم و عمر دوباره گرفتم.

چهارم آن مرض اسهالی که نیز شرحش گفته شد فقط وسیله معالجه من فروختن پوستین بود آنجا نیز من قطع حیوهٔ کرده بودم باز خداوند مرا شفا کرامت فرمود

جهاد اکبر، ص: ۱۴۷

پنجم مبتلا به تراخم چشم شدم عمل تراخم کردم مفید نشد بحرم مشرف شدم و چشمهایم را بضریح مقدّس مالیدم و از گرد و غبار ضریح برچشم مالیدم بحمد اللّه شفا یافت.

ششم نیز بار دیگر مبتلا بتراخم شدم و طول کشید و عمل تراخم کردم اینـدفعه چشمهایم را بضریح مقدّس حضرت سید الشهداء علیه السّلام مالیدم و از غبار ضریح بر آن کشیدم بحمد اللّه شفا یافت.

هفتم نیز در خصوص چشمم که حقیقتا خ خ نزدیک بکوری بود با یک افتضاحی و آن این بود که در یکی از اوقات زیارت حضرت سید الشهداء علیه السّلام بکربلا مشرّف شده بودم و طلّاب نیز بسیار بودند عادت طلّاب این بود که میرفتند در نهر الحسین ع آنجا هم خود را شستشو میدادند و هم غسل زیارت میکردند من هم بعادت همیشه رفته بودم در حینی که داخل آب بودم جمعی از طلّاب رسیدند همه از رفقا بودند یکی از آنها خواست

جهاد اکبر، ص: ۱۴۸

مزاح کند (طلّاب خیلی باید مراقب باشند مزاح دستی نکنند که گاه میشود بدون قصد منجر بفضیحت میشود) از کنار شط مشتی گل برداشت حواله من کرد من سر زیر آب بردم چون سر برآوردم باز حوالهکرد باز سر زیر آب بردم بار سوم تا سر برآوردم نگاه کردم مهلت نداد مشت گل را پرتاب کرد یکسره آمد و بر هر دو چشمم خورد تمام چشمم پر از گل شد بطوریکه پلکها بهم جفت نمیشد یکجا گلهای کنار شط پر از خاشاك است یکجا با قوت پرتاب کرده و بحدقه اصابت کرد دیگر از چشم بیچشم شدم از میان آب خود را بیرون کشیدم آنشیخ هم رنگش پرید و روحیّه خود را از دست داد طلّاب بر دور من جمع شدند و همگی متفق القول گفتند باید زود و فوری بمریضخانه روی تا با وسائلی که دارند چشم را شستشو دهند و خاشاك را از چشم بیرون بیاورند گفتم و افضیحتا چگونه بمریضخانه و چگونه واقعه را بگویم بالأخره پرسش می کنند گل که خودبخود داخل چشم نمیشود و اگر بگویم

جهاد اکبر، ص: ۱۴۹

آبروئی برای طلاب نمیماند بعد هم شیخ را آزار خواهند داد و از اعتبار ساقط خواهد شد، یکجا چشمم ورم کرده مرا ناراحت کرده یکجا این فکر ناراحتم میکند بهرحال آب شط گل‌آلود بود در همان آب چشمم را باز میکردم تا مقداری از گلها شسته شد بعد دست مرا گرفتند آوردند و بآب صافی رسیدیم باز در میان آب باز میکردم تا مقدار دیگر شسته شد اما زیر پلکها پر بود و بهیچ وجه بیرون نمی آمد حدقه چشم سرخ شده و درد میکند نمیدانم خودم عینکی داشتم یا از دیگری گرفته بچشم

زدم که معلوم نشود همچنان دست مرا گرفتند و می‌آوردند بخانه خاله‌ام رسیدم دختر او بچه شیری داشت و دختر هم بود شیر دختر برای چشم مأوف خوب است بخانه آنها رفتم گفتم چشمم درد گرفته قدری شیر بدوشید بمن بدهید در چشمم بریزم اتفاقا خ خ یکساعت قبل آنجا بودم و هیچ اثر دردی نبوده تعجب کردند که چطور شد باین زودی درد چشم شدی گفتم شده و قضیّه را پنهان کردم نصف

استکان شیر دوشید بمن داد چشمم را در آن باز کردم و بآن شستشو دادم باز هم صاف نشد کمی التهابش کم شد بیرون آمدم بهر وسیله بود خود را بحرم حضرت سید الشهداء علیه السلام رسانیدم و بضریح مالیدم و از غبار ضریح بر آن کشیدم و بآنحضرت عرض کردم آبروی اهل علم را بخر مگذار هدر رود و کار بمریضخانه بکشد برگشتم بمدرسه آینه‌ای بدست گرفتم و قدری پنبه بر سر کبریت پیچیدم و پلکها را بلند میکردم و آهسته آهسته میکشیدم و از زیر پلکها خاشاک را بیرون می‌آوردم و در عین حال درد میکرد و تحمّل درد را میکردم تا اینکه مقدار زیادی بیرون آوردم بطوریکه پلکها روی هم قرار میگرفت و چون بآینه نگاه میکردم اشک مهلت نمیداد که زیر پلکها را پاک کنم بالأخره شب شد آنشیخ هم آنشب بمن رسیدگی میکرد گوشه‌ای افتادم و خوابیدم صبح که برخواستم دیدم چشمهایم روشن است و میبینم و مختصر المی دارد جز اینکه احساس میکنم که هنوز در-

زیر پلکها چیزی باشد چون هوا روشن شد باز آینه را، بدست گرفتم و بتوسط کبریت هرچه بود درآوردم بالأخره تا عصر بحمد اللّه هم درد ساکت شد و هم ورم خوابید و هم صاف شده بود.

هشتم نیز در خصوص چشم است تا در ایران بودم بسیار مبتلا بر مد یعنی درد چشم میشدم حتی در طفولیت نیز بسیار مبتلا میشدم ولی از وقتیکه بعتبات عالیات مشرّف شدم دیگر مبتلا نشدم مگر همان عوارضی که ذکر شد اما در سال هفتم که زن داشتم و دخترکی نیز داشتم و در منزل بودم بار دیگر مبتلا برمد شدم اما چه رمدی سببش آن شد که مشغول نوشتن رساله‌ای بودم و در عدم وجوب تقلید اعلم چند روز فشار آوردم بمطالعه و کم خوابی کم‌کم آثار سنگینی در چشمم ظاهر شد روز آخر به خوردگی پیدا کرد اما بحمد اللّه رساله بآخر رسید ولی احساس درد در چشمم میکردم کم‌کم تا غروب چشمها سرخ شد و پلکها ورم کرده و شروع بدرد کرد شخصی را

فرستادم نزد طبیب دستوری داده بود بآن عمل کردم افاقه نکرد آنشب چنان درد گرفت که فهمیدم که مولا فرموده است لا وجع کوجع اعین صحیح است آنشب را بخواب نرفتم و تا بصبح در پشت بام راه میرفتم و گاه چنان درد میکرد که میخواستم خودم را از بام بزمین افکنم با خود گفتم دیگر کور شدم زنم آنشب نیز از ناراحتی دور من میگردید و مواظب بود که من خود را پائین نیفکنم سبحان اللّه آن چه دردی بود خدایا بتو پناه میبرم همه‌اش از پشت بام بخدا مینالدیم و بامیر المؤمنین علیه السّلام میزاریدم تا اذان صبح را بر مناره گفتند وضوئی گرفتم نماز صبح را خواندم براه افتادم کورکورانه و بحال درد رفتم تا خانه طبیبی که با و رفیق بودم درب را کوبیدم خودش آمد درب را باز کرد گفت چیست گفتم بدادم برس کور شدم از درد مردم مرا بالا برد خوابانید قطره آورد در چشمم چکانید نمیدانم چه بود مانند آب بر آتش درد فورا خ خ ساکن شد آرام گرفتم گفتم چرا

دیشب این دوا را ندادی که تا صبح درد کشیدم بالأخره چون درد آرام گرفت دیدم هیچ حسّ و رمق در من نیست هیچ قوّه حرکت و رفتن ندارم گفتم دکتر من دیگر حال راه رفتن ندارم اجازه بده همینجا ساعتی بخوابم گفت بخواب من سرم را گذاشتم و رفتم قدری از آفتاب بالا آمده بود بیدار شدم دوائی بمن داد بخانه برگشتم ده روز در خانه بستری بودم چشمها متورم بود ولی با استعمال دوا درد نداشت عصابه بر چشم بسته بودم که روشنائی اذیّت نکند در آن ایام از مطالعه و نوشتن محروم بودم مطالعات فکری میکردم و بخود امید نمیدادم که دیگر چشمی داشته باشم بالأخره بفکر آن شدم که اشعاری بسرایم شعر که کتاب لازم ندارد باین یاد افتادم که اشعاری در تظلم بامام عصر عج؟؟؟ و شکوه بانحضرت از جفای روزگار و وقایع زمان بسرایم کاغذی در پیش نهادم و قلم بدست گرفتم و هر بیت که بر طبع جاری میشد کمی گوشته چشم را باز میکردم بهمان اندازه

جهاد اکبر، ص: ۱۵۴

که قلم روی کاغذ قرار گیرد باقی را بهوای دست مینوشتم این قصیده بر طبعم جاری شد که مطلعش این است.

یا من بولائک نفتخرو طلوع جمالک ننتظر الخ که بیش از صد بیت است قصیده بحمد اللّه تمام شد و ببرکت امام زمان ع و توسّل بانحضرت چشمم خوب شد و بعد آنرا پاکنویس کردم و از برکت آن توسّل چنان شد که از آن زمان تاکنون که قریب چهل سال است بحمد اللّه مبتلا بدرد چشم نشدم و نور چشمم در همین سن بحمد اللّه خوب است و محتاج بعینک نیستم البته اخیرا خ خ باقتضای سن شبها خطهای ریز را بدون عینک یا ذره‌بین نیمتوانم بخوانم و اللّه الحمد علی شفائه.

نهم در سال آخر که خدا فرزندم جعفر را بما داده بود هنوز در ایّام چلّه‌اش بود که مریض شد شبها بیتابی میکرد آخر زمستان بود هوا هنوز سر بود مادرش شبها برای آرام کردنش مجبور بود از رختخواب بیرون آید او هم که هنوز در ایام چلّه‌اش بود مستعدّ بود برای

جهاد اکبر، ص: ۱۵۵

گرفتن مرض چون سرد و گرم میشد او هم تب کرد و کم‌کم تبش بیشتر میشد بچه هم بی‌آرامی میکرد یکروز مادرش گفتم امروز این بچه دیگر پستان نمیگیرد و صدایش هم خفه شده و نفس بسختی میکشد با خود گفتم اینرا که میتوانم ببرم نشان دهم او را در پارچه‌ای پیچیدم و زیر عبا گرفته و بدرمانگاه بردم گفت چند روز است گفتم یکی دو روز است ناله میکند چون دهانش را باز کرد دیدم زبانش و همه دهانش سفید است گفت مرده را آورده‌ای از این کلمه مرا متوحش کرد میلی برداشت و پنبه بآن پیچید شیشه‌ای بود که مایعی در آن بود آن میل را در آن مایع زد و بزبان و اطراف دهان و حلق او کشید و او را بمن داد من فهمیدم که کاری صوری انجام داده و نفهمیدم که مرض چیست بعدها که در ایران بودیم و اطفال بآن مرض مبتلا میشدند آنرا دیفتری میگفتند و بسیاریرا کشنده است بهرحال با حال ناامیدی بیرون آمدم و توجهی به امیر المؤمنین علیه السّلام کردم

جهاد اکبر، ص: ۱۵۶

او را بخانه آوردم بمادرش نگفتم مادرش هم سنگین افتاده بود بالأخره رفتم نزد همان طبیب رفیق خود گفتم محض خدا بیا این زن را ببین چون آمد و او را معاینه کرد گفت ذات الرّیه شده یعنی ریه‌اش ورم کرده خیلی مواضب باشید جایش گرم باشد سرما نخورد بچه را هم دید بعد بیرون آمد گفتم دکتر دوای آخوندخور بده نسخه‌ای نوشت گفت این قرص است و قطره استکانی ببر تا از آن قطره بدهند از همان قطره ببچه هم بده و چهار قرص است سه قرص را بمادر بچه بده یکی صبح و یکی ظهر و یکی شب یکقرص را هم نصف کن و در دو وقت آن نصف را در قاشق در آب حل کن و بحلق بچه بریز رفتم

دوا را گرفتم هفتاد فلس شد تقریبا خ خ یکروپیه فردا شد رفتم نزد طبیب گفتم تکلیف امروز چیست گفت دوای آندو همانست گفتم دکتر من گفتم دوای آخوندخور بده گفت مگر چقدر پول گرفت هفتاد فلس گفت زیاد نگرفته دوای آندو همانست و از این آخوندخورتر دوا نیست
جهاد اکبر، ص: ۱۵۷
بیرون آمدم دیدم دیگر پول دوا ندارم هرچه داشتم دیروز دادم گمانم اینستکه همانرا هم قرض کردم گفتم خدایا شفادهنده توئی نه دوا آب نیسان که دعا بر آن خوانده بودم داشتم گفتم (ربّ الماؤ و ربّ الصّعید واحد) ای خدائیکه شفا را در آن قطره قرار دادهای در این قطره هم میتوانی قرار دهی آمدم قدری از آب نیسان در استکان ریختم گفتم دکتر گفته از همان قطره بخورد هم ببچه دادم و هم بمادرش حالشان بهتر شد فردا بدکتر گفتم سری بزنند چون آمد بچه را دید بعد مادرش را معاینه کرد گفت ورمش کم شده رو ببهبودیست از همان قطره و قرص بدهید گفتم چشم باز از همان آب نیسان بهر دو دادم بحمد اللّه بچه از مردن نجات یافت مادرش هم از ذات الرّیه که هم صعب العلاج است و هم بطئ العلاج شفا یافت.
دهم نیز درباره همان زن وقیتکه او را گرفتم مبتلا بسرفه بود شبها سرفه زیاد میکرد و هر غذا که میخود پس
جهاد اکبر، ص: ۱۵۸
از چند دقیقه همه را برمیگرداند مدتی بر اینحال بود بعضی اوقات بهتر بود و بعضی اوقات شدّت میکرد کم‌کم شدّت پیدا کرد اوقاتی بود که من در مضیقه بودم مخارج خود را نداشتم چه رسد بمصارف معالجه اما دلم بحالش میسوخت تعجّب میکردم که او چگونه با اینحال زنده است هرچه میخورد که برمیگردانید بالأخره متوسّل بخدا و امام شدم روزی در منزل آیهٔ اللّه داماد بودم همان طبیب که رفیقم بود آنجا بود بیادم افتاد حال او را باو بگویم گفتم قدری فکر کرد گفت از سینه نیست اخلاط لزجه دور فم معده را گرفته و حالت استفراغ و سرفه ایجاد می کند گفتم دوای آخوندخوری بده گفتم چهار مثقال ریوند چینی بگیر و نرم بکوب هر شب موقع خواب یک قاشق چای خوری بخورد چند مثقال هم اسفرزه بگیر و بخیسان اگر تشنه شود آب اسفرزه بخورد مجموع دوایش پنج شش فلس شد آنها را گرفته و او اهم چند شب طبق دستور رفتار کرد هم سرفه و هم استفراغ خوب شد و چنان
جهاد اکبر، ص: ۱۵۹
بحمد اللّه شفا یافت که تا الحال هیچ مبتلا بآن نشد او تعجب میکرد میگفت چهار سال قبل از ازدواج با تو مبتلا باین مرض بودم و چقدر اطبّا را دیدم و چه دواها و شربتها بمن دادند مفید نشد حتّی پیش همین دکتر هم مدتی معالجه کردم نتیجه نگرفتم چگونه شد که با این دوای جزئی مثل آب بر آتش شد، آری وقتیکه خدا بخواهد لطف کند همین است با دوای جزئی شفا میدهد با اینکه طبیب مریض را نبیند و معاینه نکند دوا را در دل او میاندازد و باو الهام میکند و مرض را ندیده تشخیص میدهد و اللّه الحمد.
یازدهم اوقات زیارتی کربلا که میشد تا قوّه داشتم پیاده مشّرف میشدم در یکی از زیارتها حالم خوب نبود مریضحال بودم پول هم نداشتم سواره بروم بالأخره ماندم ولی خیلی دلتنگ بودم از محرومیت همینطور غمگین بودن رفقا همه رفته بودند تا اینکه روز آخر شد که شبش شب زیارتی بود آنروز خیلی مهموم بودم عصر شد
جهاد اکبر، ص: ۱۶۰
و امیدم از همه جا منقطع شده بود بحرم مشرف شدم با حال انکسار عرض کردم یا امیر المؤمنین ما چندگاهی اینجا هستیم و بعد معلوم نیست کجا باشیم و از شماها دور باشیم حال هم که نزدیک هستیم آیا رواست از فیض زیارت محروم باشیم چون از

حرم بیرون آمدم تا از کفش داری بیرون شدم دیدم آیت اللّه داماد ایستاده است سلام کردم جواب فرمود گویا ایشانرا مأمور کار من کرده بودند زیرا که آنوقت وقت بیرون آمدن ایشان نبود تا مرا دید فرمود چطور شد کربلا نرفتی گفتم حال نداشتم پیاده بروم فرمود سواره چرا نرفتی گفتم پول نداشتم فرمود مگر چقدر پول لازم داشتی گفتم یکروپیه فرمود با یکروپیه چگونه میروی گفتم فقط کرایه میکنم مخارج دیگر نمیخواهم (آنهم با ماشینهای قراضه کرایه میشد نه ماشینهای دیگر و مخارج من هم همان نان بود که همراه خود میبردم) دست کرد و یکروپیه بمن داد فرمود برو من خداحافظی با ایشان کردم و فورا خ خ آمدم چند عدد نان

جهاد اکبر، ص: ۱۶۱

گرفتم و سوار ماشین شدم روانه شدم بحمد اللّه شب زیارتی را درک کردم.

دوازدهم سالی در کربلا- بودم برای غدیر پیاده عزم زیارت امیر المؤمنین ع نمودم جمعی از شاگردان من با من همراه بودند نمیدانم شاید در حدود دوازده نفر بودند روز سوم پیش از ظهر بمحلی رسیدم در آنجا خانه‌ای بود که آنرا حکومت برای مأمرین امنیّه ساخته بود که هرگاه گذرشان از آنجا افتد در آنجا منزل کنند چون دیدم سایبانی هست و فعلا خ خ هم خالیست آنجا بار انداختیم آنروز چیزی همراه نداشتیم جز نان خشک و قند و چائی هوا گرم بود رفقا مایل بودند که اگر امروز دوغی فراهم میشد خیلی خوب بود هرچه باطراف نگاه کردیم آبادی بنظر نمیآمد آبادیها خیلی دور از محل بود رفقا از خستگی و بیکاری همه خوابیدند تا ظهر هم هنور وقت بود من برخواستم تجدید وضو کردم و مشغول نماز شدم دو رکعت نماز حاجت خواندم گفتم خدایا امروز

جهاد اکبر، ص: ۱۶۲

ما چیزی نداریم برای ما دوغی برسان چون نماز تمام شد طولی نکشید دیدم یکعرب یکقدح بر سر نهاده میآید نزدیک رسید قدح را بر زمین گذارد پر از دوغ بود رفقا بیدار شدند چشمشان بدوغ افتاد خوشحال شدند شروع کردند بخوردن بعضی گفتند برای نهارمان هم بگذارید نهار نان خشک داریم عرب گفت بخورید میروم دوباره میآورم دوغها را خوردند و رفع تشنگی شد قدح را برداشت و رفت پس از فاصله‌یا برگشت قدحی پرتر و مقداری هم خرما آورد با آن دوغ نهار خوردیم بسیار هم زیاد آمد تا عصر که در آنجا بودیم میخوردند مأمورین گشت از آنجا رد شدند آنها هم تشنه بودند بر ما وارد شدند و از آندوغ خوردند.

اینها کرامتها و لطفهای بارزی بود که هرکس ملاحظه کند میفهمد که بی‌شبهه از توجهات خاصه و عنایات خاصه حقّ است و بهمین اقتصار میرود زیرا که نه فعلا خ خ مجال نوشتن است و نه در نظرم مانده است ولی دو

جهاد اکبر، ص: ۱۶۳

کرامت دیگر از کرامتهای مولی امیر المؤمنین علیه السلام که عبرت‌آمیز است در خاتمه نیز نقل میکنم از باب اینکه کرامت مولی است نه از باب اینکه من در آن مدخلیت دارم اگرچه از جهت شکستگی خاطر من چندان هم بی نسبت بمن نیست.

سیزدهم روبروی منزل ما در نجف منزل یکی از دبیران منجسه دولتی بود در آنوقت معلمان و دبیران منجسه ها خیلی پرباد وبی‌پروا در تجاهر بفسق بودن و نوعا خ خ هم اهل بغداد و شاید سنّی هم بودند و از هیچکس ملاحظه نمیکردند هوا گرم بود رادیوشانرا میبردند به پشت بام و شبها تا مدتی میزدند ما هم که در پشت‌بام بودیم فاصله ما با او عرض خیابان بود چند ساعت ما را ناراحت داشتند و نمیشد با آنها چیزی گفت ایّام فاطمیّه رسید بر ناراحتی هر شب ناراحتیم افزود از جهت اینکه ایّام عزا هم بی‌پروائی میکند بهر طور بود خودم را آماده کردم که بروم با او حرف بزنم شاید متنبّه شود از بام پائین

جهاد اکبر، ص: ۱۶۴

آمـدم رفتم درب خانه‌اش را کوبیدم آمد درب را باز کرد گفتم امشب وفا فاطمه زهراء سـلام اللّه علیها است رادیو را خاموش کن بـا یـک تنـدی و غلظت گفت رح یـا شـیخ و درب را بست من دلم شـکست بـا دل شکسـته برگشـتم امـا بخود میتابیـدم و همچنان در فکر نشسـته بودم طولی نکشـید باد تنـدی حرکت کرد و ساکن شـد مثل اینکه گردبادی بود و بسـرعت رد شـد در همـان حرکت صـدای خرابی و ریختن دیوار بلنـد شـد تـا از بالاـی بام نگاه کردم دیـدم تشـریفه بام آن دبیر فرو ریخت گفتند سمیهای برق از کنار دیوار او کشـیده بوده و نزدیک دیوار او بوده در حین حرکت باد سـیم برق بـدیوار متصل شده و دیوار را خراب کرده و العلم عنـد اللّه هرچه بود تـا چنـد شب راحت بودیم نمیتوانسـتند بالای بام بیاینـد چون حفاظ نـداشت و بعـد هم آنطور صدا را بلند نمیگرفت.

چهاردهم واقعه‌ایست نظیر این و آن اینتسکه یکی از دبیران منزل او با منزل ما فاصله داشت امّا

جهاد اکبر، ص: ۱۶۵

در مسـیر من واقع شـده بود او هم بی‌پروا و بی بنـدوبار بود در نجف قبلاـ خ خ این بی‌پروائیهـا نبود تـا منجسه‌ها نبود منجسه‌ها ساختند و معلمها فرسـتادند بعد دبیرسـتان ساختند و دبیران فرستادند در حقیقت اینها معلمان و دبیران بیدینی و بی‌پروائی بودند که بمردم بیـدینی و بی‌پروائی بیاموزند و همچنان هم شد خلاصه هر وقت که از درب منزل او میگذشـتم صدای رادیویش بلند بود تا اینکه شب نوزدهم ماه رمضان نزدیک غروب گـذر کردم دیـدم صـدایش بلند است باز خیلی ناراحت شدم و هیچ چاره نداشـتم گفتم یا امیر المؤمنین آخر اینها هیچگونه ملاحظه نمکنند امشب همه سـکنه نجف عزا دارند این مردم عروسی دارند با حال غضب و دلی پرانـدوه رد شدم بخانه آمدم آفتاب غروب کرد کم‌کم برای افطار حاضـر شدم بر سـر سـفره نشسـتم اما میل غذا ندارم از ناراحتی و بخود میپیچم گمان نمیکنم شـروع بافطار کرده باشم که صدای جیق و شیون بلند شد بیرون آمدم ببینم چه شد

جهاد اکبر، ص: ۱۶۶

دیدم جمعی میدوند بطرف خانه همان دبیر پرسـیدم چه شده گفتند رفته رادیویش را با برق اصلاح کند برق او را گرفته بحمد اللّه سقط شد و بسازنده رادیو ملحق شد با خوشحالی سر سفره نشستم و افطار کردم.

جهاد اکبر، ص: ۱۶۷

بخش هفدهم: نحوه مجاهده

نحوه مجاهـده در طلب علم و مجاهـدات عبادی و قربی برای زیادی‌توفیق و زودتر نائل شدن بمقصود و دریافتن فهم و حقیقت علم، وفراگرفتن بیشتر از آنچه بدرس و خواندن دریافت میشود. نحوه مجاهدات

جهاد اکبر، ص: ۱۶۸

از اول ورودم که بنجف وارد شـدم بمولی عرض کردم که من اینجا نیامـدم تنهـا برای آموختن مطویـات کتابهـا و مسـتنبطات علماء حصول این علم در همه جا ممکن است، من اینجا برای مطالب دیگر آمده‌ام علمی را میخواهم که در متون کتب نیست نه اینکه ماننـد صوفیه تقاضـای علم لـدنّی میکنم و یـا خود را به تنبلی بزنم و بگویم علم حجاب است بایـد در پی علم حقیقت رفت که این خـود بی‌حقیقت است و جز وهم و خیـال نیست یـا اینکه خـودم را برای تو لوس کنم و بـدروس و مطـالعه اهمیت نـدهم و علمش را از تو بخواهم چونکه من بنجف آمـده‌ام، یـا از درس و مطـالعه اکتفـا بریاضـات یا مقدسـیها کنم و باقیش را

بعهده تو بگذارم که همه اینها خیالات شیطانی است که انسانرا مغرور میکند و بتنبلی وادار میکند و از علم بی‌بهره میماند بلکه همانطوریکه مرسوم است از درس و بحث و مطالعه و مداقّه خواهم کرد و آنچه از درس و مطالعه حاصل نمیشود از تو میخواهم و بحمد اللّه من

جهاد اکبر، ص: ۱۶۹

بعهد خودم وفا کردم و آنچه میخواستم خداوند ببرکت آنحضرت بمن داد از روی که وارد شدم تا ماه رمضان که تعطیلی بود سه ماه و نیم بود در اینمدت بدرسها حاضر شدم بعنوان امتحان و پسند کردن تا اینکه بعد از ماه رمضان رسائل و مکاسب را سطحا خ خ بدرس آیة اللّه شاهرودی رفتم و همچنین جلد اول کفایه را و طولی نکشید شنیدم آیة اللّه داماد جلد دوم را شروع کرده بدرس ایشان نیز رفتم و پس از تمامیت خارج شروع فرمود و دیگر ایشان سطح نمیفرمود چهار سال خارج کفایه ایشان طول کشید مطالب را تقریرا خ خ مینوشتم و در هنگام فراغت هرچند روز یکمرتبه بر ایشان میخواندم ایشان مشعوف میشدند بحسن درک من و گاه‌گاه از خود نظریّه میدادم و نظرّیه خود را نیز میخواندم تحسین میکردند در ضمن نیز خارج فقه شروع کردند بخارج فقه ایشان میرفتم خیلی خوش تقریر و خوش بیان و خوش تنقیح بودند آیة اللّه شاهرودی نیز پس از همان دوره رسائل

جهاد اکبر، ص: ۱۷۰

و مکاسب و کفایه که برای ما گفتند دیگر سطح نگفتند شبها خارج اصول میگفتند و روزها خارج طهارت این درسها را مطالعه میکردم و مینوشتم و کتابهای لازم را مطالعه میکردم و از خود تحقیق میکردم شروع کردم بنظم علم اصول شبها کم میخوابیدم بعضی شبها تا صبح بیدار بودم تدریس هم میکردم بعضی اوقات میدیدم درسها و بحثها و درسهائی که خود میگفتم بچهارده میرسد تعطیلی برای خود قرار نداده بودم هرچه از دروس را که بنوشتن آن نمیرسیدم پس از درس مختصرش را یاد داشت میکردم و در پنجشنبه و جمعه یا تعطیلی‌های دیگر که برخورد میکرد مینوشتم در تابستان شبها پشت بام نمیرفتم که بار کتاب با خود نکشم روزها بسرداب نمیرفتم با گرما میساختم گاهی در حوض میرفتم و چند ساعتی بدنم سرد میشد و مشغول کار بودم گاهی طشت آب می گزاردم و لخت میشدم در طشت مینشستم و مشغول کار بودم بطوری بود که در مدرسه در زحمت‌کشی و درس و

جهاد اکبر، ص: ۱۷۱

مدارسه هیچکس مثل من نبود شبها همه چراغها خاموش میشد و چراغ من روشن بود بسیاری مرا ملامت میکردند که اینهمه خود را بتعب میفکن که عاقبتش خوب نیست مریض میشوی بالأخره آنقدر کوشش کردم که سال چهارم لسانا خ خ از آیت اللّه شاهرودی اجازه اجتهاد گرفتم یعنی ایشان تجویز کردند که بنظریّه‌های خود عمل کنم از آنوقت ببعد همچنان میکوشیدم و بدرس آیة اللّه اصطهباناتی و آیة اللّه عراقی نیز میرفتم و هرچه کوشیدم در سبیل تکمیل بود بدرس آیة اللّه اصفهانی نیز میرفتم اگرچه درس ایشان در حقیقت درس نبود صورت درس بود برای بقای حوزه ولی مجلس بحثی بود گاه‌گاهی از آن استفاده میکردم سال پنجم آیة اللّه شاهرودی در ماه رمضان صلواۀ مسافر میفرمود ولی مقدار کمی را فرمود زیرا که از نیمه ببعد تعطیل بود من خود مشروحا خ خ از اول تا به آخر استدلالی با نظریّه خود نوشتم و تمام کردم و بعد از جهت اینکه مسافرت برای

جهاد اکبر، ص: ۱۷۲

خودم پیش‌آمد میکرد صلواۀ مسافر وسیلۀ النجاۀ آیۀ اللّه اصفهانی را حاشیه نمودم که در موقع حاجت بآن مراجعه کنم از سال ششم هرچه درس میرفتم بعنوان این بود که شاید بعضی از نکته‌ها و دقایق از اساتید استفاده کنم و الّا خود را مستغنی میدیدم و

بیشتر در تألیف میکوشیدم در سال پنجم اجازه اجتهاد کتبی از مرحوم آیة اللّه اصطبهباناتی گرفتم در سال هفتم اجازه کتبی از مرحوم آیة اللّه داماد گرفتم که بخط خود نوشته و خود ایشان همانرا بنزد مرحوم آیة اللّه اصفهانی برده و ایشان امضاء فرمودند و هم بنظر مرحوم آیة اللّه عراقی رسانیدند ایسان نیز امضاء فرمودند موقع حرکت به ایران مرحوم آیة اللّه شاهرودی بمنزل من تشریف آوردند و همانجا بخط مبارک خود نیز اجازه اجتهاد نوشتند من چون نظری باجازه نداشتم زیرا که اگر کسی مجتهد نباشد اجازه او را مجتهد نمیکند و اگر باشد اجازه اثری ندارد لهذا پی تکثیر اجازه نرفتم

جهاد اکبر، ص: ۱۷۳

و اگر مقصود صرف شهادت و گواهیست یکی هم بس است بعلاوه علم اگر باشد خود را نشان میدهد و اگر نباشد پسته بی‌مغز چون دهن واکند رسوا شود از همه گذشته من از اصل علم را برای مردم نیاموختم و برای مراءت و نشان دادن و استفاده از علم بجلب ناس نیاموختم و از همین جهت خود را در معرض شهرت قرار ندادم و از اشتهار فرار میکردم و بهمین جهت از أقران عقب افتادم بلکه من علم را برای خودم آموختم و اگر کسی هم احیانا خ خ بمن مراجعه کند و از من بخواهد چیزی اقتباس کند باو هم بیاموزم و اگرنه در محل خود بماند همچنانکه در انبیاء ع و ائمّه ع ماند که فرمود: لا زال العلم مکتوما خ خ منذ بعث اللّه نوحا خ خ. با اینحال چه احتیاج بگواهی دارد آنرا هم که گرفتم برای این بود که در آن زمان معارضه با عمّامه و لباس روحانیّت میکردند مگر با مجتهدین خواستم اگر مزاحمتی پیش آید و گواهی از من مطالبه کنند چیزی در دست داشته باشم ولی بحمد اللّه، آن

جهاد اکبر، ص: ۱۷۴

معارضه‌ها برطرف شد و مزاحمتی هم پیش نیامد و آنورقه های اجازه در گوشه‌ای افتاده و تاکنون که چهل سال تقریبا خ خ میگذرد هیچ استفاده از آنها نکرده‌ام مگر در کربلاـ هنگامیکه خواستم سجل بگیرم برحسب اجبار که حکومت عراق همه مقیمین را اجبار کرده بود بگرفتن تذکره و دفتر اقامت از همه عکس میخواستند برای پشت سجل و تذکره و از هیچکس با عمامه نمیپذیرفتند جزاز مجتهدین آنجا آیة اللّه داماد لطف فرمودند و در خدمت ایشان بقنسولگری رفتیم و آنورقه گواهی که ایشان خود نوشته بودند و آیة اللّه اصفهانی و آیة اللّه عراقی نیز امضاء فرموده بودند ارائه دادم آنرا گرفتند و رونویسی از آن برداشتند و در دفتر خود ثبت کردند آیة اللّه داماد زبانی نیز چیزی از من توصیف فرمودند بنابراین از من عکس با عمّامه گرفتند و همان سجل من که عکس با عمّامه دارد نزد دولتیها اعتبار گواهی اجتهاد دارد دیگر استفاده دیگری من از این گواهینامه نکردم مرحوم

جهاد اکبر، ص: ۱۷۵

پدر من هم بهمان اعتبار که اجازه تأثیری ندارد هنگام آمدن بایران بعد از اقامت نجف مسامحه نموده و اجازه از اساتید خود نگرفته بود تا چون زمان معارضه با عمّامه شد مرحوم عمویم نامه‌ای به آیة اللّه اصفهانی نوشت ایشان اجازه اجتهادی فرستاده بودند باعتبار همان اجازه مرحوم پدرم عمّامه‌اش محفوظ ماند خلاصه چون مقصود من از علم بالأصاله خودم هستم اجازه کتبی برای خودم اعتباری ندارد و امّا برای غیر همان ابرازات علمی که از قلم من بروز میکند اگر اهل فهم باشد کافیست و اگر نباشد چه اثری بر دانستن او مترتّب است که مرا مجتهد بداند یا نداند بلکه دانستن مرد مرا هم خوش نداشتم لهذا تا هنگامیکه سنّم از پنجاه متجاوز نشده بود در منبرهایم هیچوقت نگفتم که من چنین میگویم یا چنین میفهمم همانطور مطالب را میگفتم بدون اینکه معلوم شود این بیان یا این تشریح یا این نظر از من است یا اینکه من هم اهل نظر هستم در واقع خجالت هم میکشیدم در

جهاد اکبر، ص: ۱۷۶
جوانی خود را اهل نظر معرّفی کنم و هم‌ردیف شصت ساله‌ها و هفتاد ساله‌ها درآورم ألآن هم نیز همان حیا و خجالت هنوز در من هست. بهرحال سالهای اخیر اهتمام من به تألیفات بود و تألیفات من تا در نجف و کربلا بودم فقط در اطراف فقه و اصول دور میزد و از مجاهدات قریبم این بود که همیشه نمازهای فریضه را با جماعت میگذرانیدم و نوافل را غیر از نافله ظهر و عصر حتی الأمکان ترک نمیکردم گاهی روزه مستحبی میگرفتم و از ادعیه و تعقیبات وارده بسیار میخواندم قرآن بسیار میخواندم لا اقل روزی یکمرتبه بزیارت مشرّف میشدم و استمداد از مولا میکردم گریه‌های زیاد میکردم برای درخواست علم و فهم هفده مرتبه پیاده از نجف بکربلا رفتم یکمرتبه پیاده نیز از کربلا بنجف آمدم تمام اینها را بهمان قصد دریافت علم و فهم میکردم مدّت مدیدی پیاده بمسجد سهله در شبهای چهارشنبه میرفتم و برمیگشتم نظرم آن نبود که ما بین عوام بدون سند
جهاد اکبر، ص: ۱۷۷
مشهور بود که هرکس چهل شب چهارشنبه بمسجد سهله برود امام زمان ع را میبیند و از اینجهت مردم برای شب چهارشنبه هجوم میآوردند بلکه از جهت اینکه خصوص شب چهارشنبه منصوص است با عمل مخصوص بین نماز مغرب و عشاء و چون منصوص بود من آنرا عملی قربی میدیدم لهذا مدّتی متوالی رفتم و مدّتی من غیر توالی و بسیار هم در غیر چهارشنبه میرفتم و در آنجا علم و فهم درخواست میکردم یکساعت بغروب درس نداشتیم کسی درس نمیگفت منپیاده براه میافتادم و از بس پیاده راه رفته بودم بر پیاده‌روی مسلّط شده بودم و همه‌اش پابرهنه میرفتم با اینکه فاصله نجف تا مسجد سهله و همچنین تا مسجد کوفه بیش از یکفرسخ است چنان میرفتم که غروب آفتاب بمسجد زید میرسیدم تا موقع اذان بمسجد زید و مسجد صعصعه که درد و طرف مسجد سهله است میرفتم و در آندو مسجد عمل منصوصی دارد انجام میدادم چون اذان میشد خود را بمسجد
جهاد اکبر، ص: ۱۷۸
سهله میرساندم نوعا خ خ مرحوم آقا شیخ علی قمی که زاهد زمان خود بود در آنجا شبهای چهارشنبه را اقامه جماعت میفرمود جماع را میگذارندم و عمل ما بین نماز مغرب و عشاء را انجام میدادم و بمقامیکه منسوب بمقام حضرت حجت است و مقام دیگری که منسوب بحضرت زین العابدین علیه السلام است میرفتم و در هریک دو رکعت نماز میکردم باز بسوی نجف برمیگشتم با اینکه تاریک بود و جادّه خاکی چنان بسرعت میآمدم که یکساعت و یکربع از غروب گذشته درسهای شب شروع میشد هنوز شروع نشده بود بدرس میرسیدم بمسجد کوفه نیز بسیار پیاده میرفتم و برمیگشتم بزیارت مسلم و هانی بسیار میرفتم زیارت حضرت مسلم را خیلی دوست میداشتم آنجا اوقاتی بود خلوت خیلی بر غربت مسلم گریه میکردم و بسیار در آنجا بحال خود نیز گریه میکردم و از خدا علم و فهم درخواست میکردم، بسیار میشد در بین راه نجف و کوفه گریه میکردم و از خدا علم و فهم میخواستم
جهاد اکبر، ص: ۱۷۹
خلاصه من هرکجا بودم و هرکجا که میرفته‌ام خواسته من همین بود هر وقت کربلا میرفتم یا اگر موفّق بزیارت کاظمین علیه السلام یا سامره میشدم مخصوصا خ خ ساعتی در حرم مینشستم و گریه و زاری میکردم و همان علم و فهم میخواستم و همچنین در هر عملی از عبادات وارده و ادعیه وارده و زیارات وارده که میکردم هیچ حاجت دیگر نمیخواستم جز همان علم و فهم.
در اینجا خوب است متعرّض یکی از الطاف امیر المؤمنین علیه السلام بشوم که در اثر بعضی از عملیات من بمن لطف فرمود و آن طبع شعر است در مشهد که بودم میل داشتم که شعر بگویم ولی درش بر من مسدود بود گاهی زور میزدم و بزور چند

شعری میگفتم و خیلی بر من سخت بود شاید همه‌اش در آنطول مدت به پنچاه بیت میرسید چون بنجف مشرّف شدم دیدم در اینجا آثاری از تعظیم شعائر مذهبی یعنی جشن و چراغانی در ولادت أئمّه ع نیست فقط در غدیر در صحن عربها

جهاد اکبر، ص: ۱۸۰

جمع میشدند و شعرخوانی میکردند و کفّ میزدند و چند چراغی بر چراغهای صحن میافزودند و گاه‌گاه در بعضی از ولادتها نیز چنین میکردند در بازار هم نزدیکهای صحن کاغذهای زرد و سرخ بنخ میکشیدند و ریجه میکردند در کربلا نیز هیچ اثری نبود امّا در مشهد از همه ولادات تجلیل میشد و چراغانی در صحن و خیابانها و بازار میکردند در همان سال اوّل شب ولادت فاطمه زهرا سلام اللّه علیها بود بمدرسه آمدم یکی از شاگردان من در غرفه‌اش نشسته بود تعارف کرد نشستم گفتم امشب شب ولادت فاطمه زهرا ع است چه خوب بود جمع میشدیم یک چیزی میخواندیم در آنمدرسه نه کسی اهل خواندن بود و نه منبر و روضه بلد بود سماور را آتش کرد چائی ساخته چند نفر جمع شدند بنا شد شعری بخوانم من چیزی حفظ نداشتم گفتم کتاب شعری ندارد او یک کتاب وفائی بی‌سروته داشت آورد چند شعری خواندم مجلس ختم شد خوششان آمد گفتم خوب است

جهاد اکبر، ص: ۱۸۱

شبهای ولادت اجتماعی داشته باشیم و چیزی بخوانم ماه رجب شد من بفکر این شدم که برای سیزدهم رجب خودم شعری بگویم چند روز فکر کردم و زور میزدم چیزی بر طبعم جاری نمیشد یکشب در صحن مقدس نشسته بودم مقابل قبّه منورّه چشمم بقبّه بود یکمرتبه این بیت بر طبعم آمد.

این قبّه شریفت وین قبّه میفت‌روشن نموده آفاق لا سیّما نجف را

دیدم خوب شعریست گفتم خوب است بر همین وزن و قافیه بگویم و صد رو ذیلی برای این بیت قرار دهم و همین را تکمیل کنم بمدرسه رفتم وچند روز بخود زور آوردم بالأخره قصیده‌ای ساختم بیست بیت یا زیادتر و برای شب سیزدهم چند چراغ از طلّاب گرفتم و پاکیزه کردم و میزی از یکی گرفتم آنها را بر روی میز گذاردم و صحن مدرسه را فرش کردم و چراغانی مختصری کردم آنشب متولّی هم آمد و خوشش آمد گفت بعد از این سماور

جهاد اکبر، ص: ۱۸۲

مدرسه را روشن کنید و خرج قند و چائیش را من میدهم بالأخره طلّاب جمع شدند شعرهای خود را خواندم تحسین کردند در شعر گفتن بر من باز شد برای بیست و هفتم نیز قصیده‌ای گفتم که بیش از پنجاه بیت شد چراغانی را مفصل‌تر کردم از مدارس دیگر هم آمدند شعرها را خواندم برای سوم شعبان رفتم از اقوام و دوستان چراغهائی تهیه کردم و پرده‌ها و پارچه‌ها گرفتم یکی از غرفه‌ها را مزیّن کردم و چراغها گذاردم نقل گرفتیم از مدرسه‌ها نیز بسیار آمدند جشن مفصلی شد میگفتند تو این چراغها و این پارچه‌ها را از کجا آوردی گفتم تهیه کردم ولادت حضرت سیّد الشّهداء ع یک مخمّس مفصلی گفتم خیلی تحسین کردند از شب بیست و هفتم مدرسه‌های دیگر نیز بهوس افتادند از مدرسه قوام در شب سوم شعبان یکی آمد و گفت ما هم جشن بپا کرده‌ایم تمنّا میکنیم آنجا بیائی آنجه هم رفتم آن مخمّس را خواندم کم‌کم مدارس دیگر تأسّی کردند در مدرسه

جهاد اکبر، ص: ۱۸۳

مرحوم آخوند و مرحوم آیة اللّه یزدی نیز جشن میگرفتند بعضی شب و بعضی روز شربت و چائی میدادند بالأخره در مدارس باب شد برای نیمه شعبان نیز شعری گفتم مسبّع و جشنی مفصل گرفتم و همچنین سالهایی بعد باز شروع کردم عربی شعر

میگفتم بالأخره از برکت مولا امیر المؤمنین ع طبع شعرم باز شد منظومه اصول شروع کردم دیوانی در مرثیه سیّد الشّهداء گفتم عربی کم‌کم قضیّه جشن و چراغانی از مـدارس سـرایت ببازار کرد بازار هم چراغانی میکردنـد و جزء رسوم شـد تا کار باینجا کشـید که بعد از برگشتن بایران پس از چند سال که به عتبات مشرّف شدم سوم شعبان و نیمه شعبان را در نجف و کربلا بودم دیدم چنان جشن مفصلی گرفته‌اند در بازار و دکّاکین و کوچه‌ها که بی‌نظیر است و للّه الحمد.

جهاد اکبر، ص: ۱۸۴

بخش هیجدم حرکت بسوی ایران

جهاد اکبر، ص: ۱۸۵

چنـانکه گفته شـد مقصـود من از علم بالأصـاله خودم بود از اول نظری بمردم نداشـتم واین هم در نظرم نبود که پس از فراغت بجائی روم و محلی را اشـغال کنم و متصـدّی رتق و فتق و امور مردم شوم بلکه همیشه در نظرم بود که بعـد از مایه علمی کتب مفیده تألیف کنم و برای اینکار نجف بسـیار آماده است و شـرائطش جمع است لهذا عزم بر ماندن در نجف کردم از طرفی هم بعـد از حرکت من از ایرانبسوی نجف اوضـاع ایران دگرگون شـده بود از جهت بی‌حجـابی و معـارضه با عبا و عمّامه و لباس روحـانیّت و تعطیـل شـدن حوزه علمیّه قم و مشـهد و بیرون رفتن طلّـاب از لباس و از تحصـیل علم و تخلیه مـدارس از طلّاب و ممـانعت مجالس و محافل وعظ و روضه‌خوانی کاری برای عالم نمانـده بود که عالم برود آنها را انجام دهـد راستی در آنوقت مردم ایران پیغمبر لازم داشـتند که بیاید از نو طرح‌ریزی دین کند نه عالم، بهرحال اینهم خود سبب شد که عزم من جزم شد بر ماندن در نجف

جهاد اکبر، ص: ۱۸۶

ولی از آنجـا که موقتـا خ خ امنیّت و آزادی برقرار شـده بود میـل کردم که یکسـفر بـایران کنم و یکبار دیگر از پـدر و مادر و ارحام خود دیدن کنم و ایشان نیز پس از مدّت طولانی از من دیدن کنند و زیاد انتظار من نکشـند هرچه زودتر از این موقعیّت آزادی موقّت اسـتفاده کنم، بالأخره بعد از ماه صفر عازم شدم که حرکت کنم آیهٔ اللّه داماد مراتب را بحضور ایهٔ اللّه اصفهانی رسانیـده ایشان خرجی سـفر را مقداری نقدی و مقداری حواله مرحمت فرمودند چون بنا بر رفتن و برگشـتن بود با عیالم گفتم حداکثر رفتن و برگشـتن انشاء اللّه سه ماه خواهد بود برای شما خرجی میگذارم و میروم او هم راضی شده بود نمیدانم چه شد که با زنهای دیگر گفته بود او راملامت کرده بودنـد که اینکار را نکنی او را تنها بگـذاری برود این آخونـدها قولشان اعتباری نـدارد این حرفها را میزنند وقتی که بایران میروند زن میگرند سـرشان گرم میشود از زن و بچه‌شان فراموش میکنند فلانی چنین کرد فلان چنان

جهاد اکبر، ص: ۱۸۷

کرد فلان رفت و خبری از او نشد و از اینگونه سـخنان یکروز بخانه آمدم گفت من را هم باید ببری من اینجا با دو تا بچه صبر نمیکنم تو که میخواهی برگردی من هم بـا تو میآیم و برمیگردم فرق نمیکنـد همـان خرجی که اینجـا میخواهم بکنم خرج راه میکنـم گفتـم ای زن از اینجهـت فرقی نـدارد بلکـه از جهـتی هـم خـوب است که پـدر و مـادر و برادران و خـواهران من زن و بچـه‌هـای مرا ببیننـد امـا از جهت دیگر فرق دارد قطع نظر از اینکه زن و بچه بـا خـود بردن در راه زحمت است و مجرد بـودن راحت‌تر و سـهلتر است همه مقصود من است اینسـتکه اگر شـما بمانید من عذر موجّه برای برگشـتن دارم اولا خ خ مرا تکلیف بمانـدن نخواهنـد کرد نه پـدر و مـادر و نه دیگران و در ثانی اگر تکلیف کننـد میتوانم بخاطر زن و بچه‌ام عـذر بیاورم و امتناع

کنم و امّا اگر شماها را ببرم ممکن است مرا تکلیف ماندن کنند و اگر اصرار کنند بخصوص پدر و مادر در اینصورت جواب ظاهری ندارم و عذر شرعی ندارم گفت نه مرا گفته‌اند تو را تنها نگذارم

جهاد اکبر، ص: ۱۸۸

بروی اگر تنها بروی آنجا بتو زن میدهند دیگر تو برنخواهی گشت و من با این دو بچه چه خواهم کرد گفتم اینها که تو خیال کرده‌ای نیست و من اینچنین نیستم گفت حاشا و کلّا مرا باید ببری با خود گفتم بنا را بر استخاره میگذارم اگر خوب آمد آنها را میبرم واگرنه باین حرفها گوش نمیدهم بالأخره بحرم مشرّف شدم پس از زیارت و نماز زیارت نماز استخاره کردم و مقابل قبر امیر المؤمنین ایستادم و گفتم یا ایمر المؤمنین برای آمدن استخاره کردم و با همه سختی که داشت اختیار کردم و آمدم اکنون میخواهم بروم برای رفتن استخار میمن که این زن و بچه را با خود ببرم یا نه قرآن را بدست گرفتم و دعای استخاره را خواندم قرآن را باز کردم این آیه آمد: فلمّا قضی موسی الأجل و ساربا هله آنس من جانب الطّور نارا قال لأهله امکثوا انّی آنست نارا- دیدم صریحا خ خ حکم بردن اهل را دارد و چه آیه مناسبی که مناسبتر و بهتر از این نمیشود میگوید: چون حضرت موسی

جهاد اکبر، ص: ۱۸۹

علیه السّلام مدّتش را در مدین شعیب تمام کرد با اهلش روانه بسوی مصر شد و مدّتی که موسی ع بود ده سال بود من دیدم که منهم ده سال است اینجا هستم امّا از این آیه دو مطلب دیگر نیز همانندم مانند برق بر خاطر من خطور کرد که بر من گران بود و مایل بآن نبودم ناگهان دلم بطپش افتاد امّا خودداری کردم و خود را از آن منصرف ساختم یکی اینکه از کلمه فلمّا قضی که معنیش منقضی شدن مدّت است بوی این میآید که مدّت من در نجف منقضی شده باشد و سکونت در نجف نباشد دوم اینکه از کلمه قال لأهله امکثوا بوی مکث و ماندن میآید و همانجا بر دلم گذشت از کلمه انس من جانب الطّور نارا که مکث من شاید در تهران که جبل ری میباشد باشد با اینکه هیچ مایل بتهران نبودم بهرحال خود را از این خیالات منصرف کردم و گفتم انشاء اللّه اینها نیست جواب صریح خود را گرفتم و بر گشتم گفتم برای حرکت آماده شوید توکّل بر خدا اسباب

جهاد اکبر، ص: ۱۹۰

سفر را مهیا کردیم بقیّه اثاث البیت را پیچیده و نزد صاحب منزل بامانت گذاردیم بعد از هفدهم ربیع الأول که ولادت پیغمبر ص بود حرکت کردیم هنگام وداع با امیر المؤمنین ع و همچنین در بالای سر حضرت سیّد الشّهداء ع عرض کردم من ضعیف النّفسم به ایران میروم خودم را بشما سپردم نگذارید اهل دنیا شوم و فریب دنیا یا اهل دنیا را بخورم و از این مدرم که بالطایف الحیل چنان انسانرا میفریبند و میربایند که خودش نمی فهمد حفظ فرمائید چند روز در کربلا توقف و از مرحوم آیة اللّه قمّی نیز خداحافظی کردم یکنفر بنام حاج عبد اللّه از تهران بود و یکی دو سال در کربلا بود و کسب میکرد با هم آشنا شده بودیم او هم اتفاقا خ خ عازم تهران بود او هم رفیق همسفری ما شد و خیلی خوب ود در راه کمک حال ما بود با هم حرکت کردیم بکاظمین ع آمدیم چند روزی در کاظمین و چند روزی بسامراء رفتیم بعد برگشتیم و با قطار از بغداد بخانقین آمدیم و از آنجا تا مرز با ماشین و از مرز

جهاد اکبر، ص: ۱۹۱

تا قصر با ماشین دیگر و از قصر بکرمانشاه آمدیم باز از کرمانشاه ماشین گرفتیم تا قم سه روز در قم بودیم روز سوم ماشین گرفتیم برای تهران بعد از ظهر حرکت کرد چون بدروازه رسیدیم هنوز مانند قبل دم دروازه‌ها مطالبه سجل میکردند من

سجلات و دفتر اقامه خود را در جائی محفوظ گذارده بودم و چون تذکره داشتم تذکره را در جیب بغل گذارده بودم همان را ارائه میدادم چون دست در بغل کردم دیدم تذکره نیست سجلات را درآورده، نشان دادیم اما از جهت تذکره متوحش شدم اثاث را پائین آوردیم و گشتیم نبود احتمال دادیم که در مسافر خانه مانده باشد متحیر شدم که چکنم حاج عبد اللّه گفت فعلا خ خ بلیط گرفته‌ایم و اگر همه برگردیم باید دوباره پول بدهیم پس شما برگرد و نگاهی بمسافرخانه بکن و با ماشین دیگر میآیی من اینها را بمنزل خود میبرم بالأخره شما هم که باشی باید بمنزل ما بیائی از بیحواسی غفلت کردم که آدرس منزلش را بپرسم او هم غفلت کرد

جهاد اکبر، ص: ۱۹۲

آنها سوار شدند حرکت کردند من بقم برگشتم بمسافر خانه رفتم حجره را که در آن بودیم تفتیش کردم نبود از سرایدار هم پرسیدم اظهار بی‌اطّلاعی کرد چند جائی را که رفته بودم رفتم پرسش کردم گفتند ما ندیدیم بالأخره یک شیخی را دیدم گفتم میتوانی یک کار برای خدا بکنی گفت چکنم قضّیه خود را گفتم، گفتم شما آدرس خود را معیّن کن تا من اعلامیّه بنویسم بر در صحن بزنم که هر کس پیدا کرده بشما مراجعه کند و شما بآدرس فلان بمشهد برسانید ضمنا خ خ یکی دو مرتبه نیز هنگام جماعت بمکّبر بگوئید اعلام کند هرکس تذکره پیدا کرده بیاورد شیخ قبول کرد اعلامیه نوشتم بر در صحن زدم دیگر دیدم بودن من هیچ اثری ندارد بلیط گرفتم سوار شدم اگر چه بغروب شاید سه ساعت باقی بود ولی ماشین قراضه بود چند جا خراب شد وقتی بتهران رسید که دکّاکین بسته و چراغها خاموش بود من هیچ راهی بجائی نداشتم چون پیاده شدم همانطور متحیّر بود کجا بروم

جهاد اکبر، ص: ۱۹۳

یکنفر میگذشت از او پرسیدم اینجا مدرسه نیست گفت چرا همین پشت مدرسه مروی است رفتم وارد مدرسه شدم میخواست درب را ببندد نگاه کردم فقط یک حجره روشن بود نزدیک شدم دیدم دو نفر شیخ بودند سلام کردم گفتم شما منزل اعتمادزاده خراسانی را میدانید گفتند ایشانرا میشناسیم اهل منبر است اما منزل ایشانرا نمی دانیم گفتم من از طلّاب نجف هستم و ألآن وارد شده‌ام قضیّه عیالات را گفتم و گفتم من اکنون راهی بجائی ندارم اگر اجازه میدهید امشب اینجا بخوابم تا صبح شود و اعتمادزاده را پیدا کنم فکری کردند و بالأخره اجازه دادند نشستم قدری صحبت کردیم و هر دو منزل داشتند برخواستند بمنزلشان رفتند و شامی هم برای من از کافه فرستاده بودند خوردم و خوابیدم چون صبح شد بیرون آمدم پرسش‌کنان آنقدر راه رفتم قریب دو ساعت در خیابانها میرفتم تا آخر منزل ایشانرا پیدا کردم ایشان داماد خاله من بود و تا من در نجف بودم دو سفر با

جهاد اکبر، ص: ۱۹۴

عیالش که دخترخاله من بود مشّرف شده بودند و خیلی با من گرم بود و مرا دوست میداشت در را کوبیدم باز کردند چشمشان بمن افتاد خیلی خوشحال شدند بفرمابفرما گفتند گفتم من حال فرمودن ندارم گفتند چرا قضیّه را گفتم که زن و بچه را آورده‌ام و ألآن نمیدانم ایشان کجا هستند و از جهت ایشان خیلی ناراحتم آنها هم مبهوت شدند آقای اعتمادزاده گفت هیچ نشانه از حاج عبد اللّه نداری گفتم نه جز اینکه در بین راه گاهی که صحبت میکرد نام اسفندیاری را میبرد مثل اینکه با او نسبتی دارد و میگفت اسفندیاری وکیل مجلس است تا گفتم گفت بیا مطلب حل شد ایشان تازه میخواستند نان و چائی بخورند بالأخره مرا نشاند اگرچه دلم شور میزد نان و چائی خوردیم منزل ایشان نزد یک راه‌آهن بود از آنجا حرکت کردیم آمدیم میدان شاهپور تلفن عمومی بود ایشان تلفن به اسفندیاری کرد پرسید، از شما حاج عبد اللّه نامی از کربلا آمده گفتند

بلی دیشب

جهاد اکبر، ص: ۱۹۵

وارد شده نشانه منزل ایشانرا گرفت خدا رحمتش کند اگر ایشان نبود من این چیزها را نمیفهمیدم پس از گرفتن نشانی اتفاقا خ خ در همان بازارچه بود با ایشان براه افتادیم یکسره بدرب منزل حاج عبد اللّه رسیدیم درب را کوبید باز کردند بچه‌ها مرا دیدند خوشحال شدند آنها را برداشتم و بمنزل مرحوم اعتمادزاده آمدیم خوشحال شدیم اما از فقدان تذکره ناراحت بودم ولی دلم گرم بود که سجلها را داشتم و دفتر اقامت نجف که عمده بود همراهمان بود میتوانستیم بتوسط او درخواست تذکره کنیم اگرچه قدری سخت بود بالأخره مرحوم اعتمادزاده دو هفته خواهی‌نخواهی ما را در تهران نگهداشت و پذیرائی نمود رفقایش را اطلاع داد از من دیدن کردند بسیاری میگفتند شما در تهران بمان از جمله مرحوم حاج شیخ عبد اللّه واعظ که شخص اول وعّاظ تهران بود تا چون بنای حرکت شد بلیط مشهد گرفتیم و بنا بود عصری حرکت کنیم شامی برای راه ما تهیه کرده

جهاد اکبر، ص: ۱۹۶

بودند در قابلمه نهاده بودند درشکه گرفتیم اثاث خود را در جلو پاها گذاردیم اعتمادزاده و علایش نیز سوار شدند سجلها و دفتر اقامت را در پشت جلد مفاتیح الجنان گذارده بودیم آنهم با قابلمه روی اثاث بود دخترخاله قابلمه را با مفاتیح برداشت بالای درشکه در پشت سر گذاشت که بیحرمتی نشود درشکه آمد تا ناصر خسرو مقابل گاراژی که بلیط گرفته بودیم توقّف کرد پیاده شدیم اثاث را بدست گرفته بگاراژ بردیم ناگاه دخترخاله گفت قابلمه کو من بسرعت بیرون دویدم درشکه رفته بود هرچه باطراف نگاه کردم اثری از درشکه ندیدم روز در نظرم چون شب شد دیده‌هایم تار شد که همه مدارک از دستم رفت نه تذکره دارم نه سجل دارم نه دفتر اقامت قدمهایم سست شد با یکحالی بگاراژ آمدم گفتند چه شد گفتم همه مدارکم رفت چگونه میشود سجل تهیه کنم تذکره بگیرم با اینکه فعلا خ خ تذکره ممنوع است در فکر و تحیّر بودم که خدا چگونه مرا یکمرتبه بی‌بال

جهاد اکبر، ص: ۱۹۷

و پر کرد در این امر چه سرّیست چرا چهار نفر بودیم هر چهار نفر غفلت کردیم گذشته از برگشتن بنجف ألأن- بمشهد چگونه برویم زیرا که در هر شهر مطالبه سجل میکنند بالأخره آقای اعتمادزاده بصاحب گاراژ موضوع را گفت او گفت ازجهت رفتن بمشهد مهم نیست ما سفارش ایشانرا براننده میکنیم آنها را میبرند هرچه بود با دلی پرغصه سوار شدیم بهر نحوه بود از شهر هارد شدیم اما مانند سابق سختگیری نبود موقع جنگ بود از سمنان تا مشهد روسها مستحفظ راه بودند و حکومت می کردند بالأخره بسلامتی بمشهد رسیدیم چند روزی در مشهد توقف کرده زیارت کردیم و از ارحام دیدن کردیم و عزم محولات نموده برای دیدن والدین مادربزرگم را هم همراه بردیم بهرحال یکساعت بغروب وارد مهنه شدیم که از آنجا تا محل ما دو فرسخ بود شیخ مهنه بملاقات ما آمد و ما را بخانه خود برد و شخصی را روانه کرد که بوالد از آمدن ما اطّلاع دهد همان شب یکی

جهاد اکبر، ص: ۱۹۸

از اخویها آمد فردا صبح ماشینی بآن محل میرفت سوار شدیم طولی نکشید وارد شدیم مردم ده زن و مرد باستقبال ما بیرون آمده بودند وارد شدیم پدر و مادر و برادران و خواهران بعد از مدت دراز به آمدن ما خوشحال شدند چند روز دید و بازدید میکردند از دهات اطراف نیز بدیدن آمدند.

جهاد اکبر، ص: ۱۹۹

بخش نوزدهم کارهای اصلاحی او در زادگاهش

جهاد اکبر، ص: ۲۰۰

چون مدارک ما از تذکره و غیره مفقود شد بالأخره توفیق جبری و قهری شد که آنسال را بمانم تا ببینم چه پیش میآید اما بسیار ناراحت بودم که بنای اندنت در ده را- نداشتم از طرفی ما آمده بودیم که چند گاهی را خوش باشیم مثل اینکه خداوند خوشی برای من مقرر نکرده بود سالی که وارد شدیم سال جنگی بود یعنی جنگ بین الملل دوم که در همه جای دنیا جنگ بود و در اثر جنگ در همه جا گرانی اجناس و قحطی غلّات حکفرما بود و روز بروز بر نرخ اجناس و گندم و جو افزوده میشد در اول سال در همه جای ایرن گندم منی دو قران و خرواری بیست تومان بود ولی کم‌کم بالا رفت تا اینکه منی بچهار تومان و خرواری بچهارصد تومان و بعضی جاها بیشتر رسید مردم همه جا یکمرتبه در مضیقه افتادند مردمان بی بضاعت هرچه داشتند فروختند و مصرف خود کردند در شهرها از طرف دولت نان سیلو بمردم میدادند که همه چیز در آن بود حتی خاک ارّه، مردمان خیّر نیز

جهاد اکبر، ص: ۲۰۱

دیگهای آش ببار میکردند و بدرماندگان آش میدادند چیزی که بود آن قحطی تلفاتش کم بود آنسختی چند سال ادامه داشت ولی آنچه باعث نجات مردم و بهبودی حال مردم در سالهای بعد شد این شد که نرخ عمل و کارگری نیز بتناسب بالا رفت و تمکّن پیدا کردند از خریدن اجناس گران و نان گران حاصل در چنین سالی ما وارد شدیم دو ماه از نوروز گذشته کم‌کم بخرمی رسید در ایّام خرمن یکمرتبه نرخ گندم از خرواری بیست تومان بود تومان رسید و کم‌کم بالا رفت وضع مالی پدرم در سابق خیلی خوب بود بطور یکه در هر سال هفتاد خروار یا بیش و یا کم غله ریز داشت گاه میشد که خریدار پیدا نمیشد مقداری از آنرا رطوبت فاسد میکرد امّا کم‌کم وضعش رو بانحطاط گذاشت باز هم تا رفتن من بنجف بد نبود اما در آنمدّت خیلی پائین آمده بود مع ذالک باندازه معاش خانواده‌اش بلکه مقداریهم اضافه داشت محصول دیگر هم از باغات برای لوازم معاش

جهاد اکبر، ص: ۲۰۲

داشت ولی برحسب اتفاق که گمان از سال آینده نداشت ملک آبش را اجاره داده بود و پولش را گرفته بود او به بیست تومان اجاره داده بود و حال بچهار صد تومان رسیده ما در چنین وقتی وارد شده‌ایم که چیزی در بساط نیست جز محصول باغ و مقداری گندم که در اجاره شرط کرده بود گمانم دو خروار بود خودش زن دیگر داشت با چند بچه در دهی کوچک بفاصله یک فرسخ مشتمل بر چهل یا پنچاه خانوار بود آن زن مختصری ملک پدری داشت با آن اعاشه میکردند پدرم بواسطه بیمبالاتی مدرم در دین و اعراض از عالم و بی‌اعتنائی نوعا خ خ در همانجا میگذارند و این خانواده‌اش را با املاکش بعهده دو برادرم که بزرگ بودند و از من کوچکتر بودند گذارده بود ما که رسیدم عائله با ما چهارده نفر شد عیلوله چهارده نفر یکمرتبه در چنان سال سخت بگردن من افتاد با اینکه من وارد بکار و اهل کار نبودم آن سختیها و فشارهای نجف که مرا تمرین داده بود

جهاد اکبر، ص: ۲۰۳

اولین اثری که در من بخشید این بود که روحیه خود را از دست ندادم و بغصه و خودخوری نیفتادم و از کسی تملّق نکردم و

آبروی خود را حفظ کردم ولی خیلی برنج افتادم برای تهیه گندم از اطراف و مقداری ملک فروختم و ببیع شرط دادم و سی من و بیست من از نزدیک و جاهای دور تهیه کردم تا در اواخر کار بده من و پنج من کشید حتّی برای آخر که بمحصول رسیدیم نمیدانم بیست من یا سی من جو تهیه کردم که خیلی هم منّت بر من نهاد و جوش هم خیلی سیاهک داشت بحمد اللّه رفع شد بعد هم هنوز یکسال دیگر در اجاره آنشخص بود با وسائل و لطائفی که عمده آن، آن بود که در اثر منبرهائیکه میرفتم در آن نواحی وجهه مهمّی پیدا کرده بودم کاری کردم که راضی شد که سال بعد را فسخ کرد و بتصرف خودمان داد و بحمد اللّه راحت شدند.

و اما عملیّات دینی و تبلیغاتی من در آن نواحی

و بخصوص در آن بلد خودمان مردمان این بلد قبل از رفتن من بنجف مردمی متدیّن و صالح و بهتر از همه قرای دیگر بودند در اثر فعالیتهای پدرم ولی بسبب آزادی در فسق و فجور و منع وعظ و منبر و جری شدن مردم بر علماء و روحانیّون بکلّی وضع مردم عوض شده بود بیدینی و فسق و فجور رائج و دائر گشته بود بحدّیکه از دین فراموش کرده بودند آثار و شعائر دین از نماز جماعت و محافل دینی متروک شده بود پدرم که در اثر عملیات مذم از ایشان اعراض کرده بود و در همان ده زنش زندگی میکرد و انزوا اختیار کرده بود یک شیخی هم بود او چون اهل فلسفه بود و ذوق فلسفه داشت و از آثار شوم فلسفه خمودی است او از اول حال تبلیغات و فعالیتهای دینی نداشت اگر دنیای دین مردم را آب ببرد فیلسوف را خواب میرد فیلسوف کاری بدین مردم ندارد اگرچه بهتر هم همین است که کاری بدین مردم نداشته باشد خیردین درهمین است که اهل

فلسفه خمود باشند او فقط با دو نفر از اربابهای آنجا ساخته بود و آنها را اهل فهم میشمرد و لایق مصاحبت و مؤالفت خود میدانست و همیشه اوقات در منزل ایشان و با ایشان میگذارنید وضع مردم در دورافتادگی از دین و شیوع فجور باینجا کشیده بود که آنمحل پنج مسجد داشت یکی چون دور بود مسجد محله بود اهل همان محله نماز میخواندند اگرچه جماعت نبود ولی چهار مسجد دیگر قبلا خ خ معمور بود و نماز جماعت در آنجا گذارده میشد و جمعیت زیاد حاضر میشدند من که رفتم این مساجد همه متروک و مهجور افتاده نماز فرادی هم کم کسی میرفت بخواند همه مخروبه شده خاک و خاکروبه در آنجا جمع شده بود یکی از این مساجد را که بیش از همه معمورتر بود و شبها اقامه جماعت میشد و ایام محرم و صفر و ایام وفیات برای منبر مورد توجه بود از بیصاحبی و متروک‌افتادگی یکنفر صحن مسجد را برای خود بادنجان و خیار کاشته بود و همچنین مسجد جامع‌اش مخروبه

شده بود و چقدر خاک در آنجا جمع شده بود بجای این مساجد سه دستگاه عرق‌کشی و عرق‌فروشی باز شده بود با آنکه هرگز کسی جرئت نمیکرد در آنجا شراب یا عرق بخورد حال از آنجا بجاهای دیگر نیز حمل و نقل میکردند و همان دستگاه‌ها محل تریاک‌کشی و شیره کشی نیز بود در سابق کسی معنی دزدی را نمیدانست چیست مردم شبها درهای خانه‌هایشان باز بود دیگ و ظروفشان را نوعا خ خ در کنار جوی آب میگذاردند و تا صبح بود و در امن و امان بود امّا آنقدر دزد فراوان شده بود که کسی جرئت نمیکرد آنی از خانه خودش غفلت کند مرتب قالیچه و ظروف و لباس مردم دزدیه میشد خریدارها همان سه دستگاه عرقکشی بود اینهم خود یکی از عوامل کسب آنها بود بسیاری از مردم را تریاکی و عرق‌خور کرده بودند و بسیاری را هم دزد چون نداشتند دزدی میکردند اکثر مردم ریش تراش و بی‌نماز شده بودند بهرحال من به

اینموقعیت بر

جهاد اکبر، ص: ۲۰۷

خورد کردم وقتی ما وارد شدیم اوائل جمادی الأول بود و تا رجب دو ماه بود در اینـدو ماه بعـد از تمام شدن دید و بازدید نه کسی سراغ من میآمد نه کسی چیزی میپرسید نه کسی کاری بمن داشت نه کسی توجّهی بمن میکرد نه کسی گفت بمسجد بیا و نماز بخوان نه مجلس روضه و منبری برپا میشد بالأخره خودم بمسجدیکه نزدیکتر بود و در وسط ده بود برای نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء میرفتم که لا اقل نمازم را در مسجد خوانده باشم پس از چند روز یکنفر آمد اقتداء کرد بعد دو نفر شدند و سه نفر و چهار تا به بیست نفر یا زیاده شد ولی همان نماز را می خواندم و بخانه برمیگشتم تا ماه رجب شد و من از وضع بیدینی مردم و اعراض ایشان از دین سخت دلگیر بودم و از طرفی هم نیز دلگیر بودم که چرا بی‌بال و پر شدم تذکره و مدارک من رفت که نمیتوانم برگردم و مجبور بتوقف شده‌ام بحال بهت و حیرت زده میآمدم و میرفتم و چنان غمناک بودم که گویا روح ندارم دهم رجب شخصی

جهاد اکبر، ص: ۲۰۸

از دهی دیگر آمد و گفت من یکمجلس روضه نذر کرده‌ام اگر اجازه میدهید تا در مسجد اعلام روضه کنم گفتم بسیار خوب است در مسجد بالا اعلام روضه کردند عصری بمسجد رفتم عده‌ای جمع شدند بالغ بر پنجاه یا شصت نفر عده‌ای هم زن آمده بودند بر منبر رفتم بیش از یک ساعت حرف زدم که نمیشود همه منبر را نوشت و گفتم شما مردم را چه میشود شما همان مبدمی بودید که در دهسال پیش چه بودید و چه استقبالی از دین و ایمان داشتید و چگونه و چگونه بودید چه شد شما را که یکباره دست از خدا و دین کشیدید و نه وحشتی از مرگ و قیامت دارید بکلی آثار دینداری از شما رفته در پیش ماه رجب و شعبان را چقدر اشخاص روزه میگرفتند شما ألآن نیمدانید که ماه رجب چیست امروز دهم ماه است روز ولادت امام نهم ع است پس فردا شب شل ولادت امیر المؤمنین ع است شماها گویا از اهل ملت اسلام نیستید بالأخره مطالبی گفتم جنبشی در همان اشخاص افکندم و همه بحال خود

جهاد اکبر، ص: ۲۰۹

متأثر شده تاسف میخوردند روضه خواندم و با حال تأثر و تأسف گریه کردند چون پائین آمدم برای فردا بانی پیدا شد گفتم برای شب باشد که مردم بیکارند اجتماع بیشتر شود بعد از نماز مغرب و عشاء در همان مسجد وسط ده دیگر پشت سرهم دو شب و سه شب و پنج شب بانی پیدا میشد بانی‌های آنجا فقط بانی قند و چائی مسجد بودند توهم نشود که برای منبری هم چیزی بود خلاصه این منبر اول من صدا کرد برای یکدیگر نقل کردند شب در آن مسجد جمعیت چند برابر روز شد و هر شب بیشتر میشد تا شب سیزدهم گفتم بر چراغها بیفزائید و اعلام کنند جمعیت مسجد را قریب بپر کرد در آنشب با حرارت سخن گفتم و از مرگ و قیامت وعد و وعید آنها را آگاه کردم وحشت در دلها افکندم بعد بانیها پشت سر یکدیگر پیدا میشدند و با یکدیگر مسابقه میدادند تا ماه رمضان هر شب ادامه داشت و آنقدر جمعیت میآمد که مسجد جا نداشت از محرمات صحبت میکردم و از عذاب

جهاد اکبر، ص: ۲۱۰

قبر و برزخ و قیامت میگفتم و زن و مرد را در وحشت افکندم بینمازها بنماز وادار شدند خوردن عرق ترک شد ریش تراشی برداشته شد مسجدها را تمیز کردن آنمسجد را از آنشخص که در آن کشت میکرد تخلیه کردند صف جماعت نصف مسجد را پر میکرد همگی را علاقمند بدین و مسجد کردم دزدی و تقلب و دشمنی برداشته شد شب بیست و هفتم که شب مبعث

است بر چراغها افزودم شب سوم شعبان و شب نیمه در مسجد مطابق تمکّن مردم چراغانی کردند با اینکه اینها در آن محال سابقه نداشت و در آنسه شب بمناسبت صحبتهای مناسب کردم مردم را شایق بمقام ولایت و بامام زمان ع نمودم آنقدر جمعیت میآمد که در روز عاشوراشان آنطور اجتماع نمیشد بالأخره شور و هیجان عجیبی در مردم افکندم خبرش بدههای اطراف میرفت از دهها که فاصلهشان یکفرسخ بود با دوچرخه و الاغ و پیاده برای منبر حاضر میشدند طولی نکشید که وضع را بهم زدم و بحال اول برگرداندم بله اول با

جهاد اکبر، ص: ۲۱۱

معرفت نبودند و شوق و شوری نداشتند و اکنون هم با معرفت شده و هم با شوق گشته و از روی شوق جان نثاری و فداکاری میکدرند ماه رمضان رسید هر شب بعد از افطار و نماز مغرب و عشاء منبر میرفتم و از محرمات و عذاب و حساب و اخلاقیات میگفتم روزهخور کسی پیدا نمیشد چنان شد که در شبهای قدر یکشب شمار کردم دیدم از همان جوانهای ریشتراش بینماز قمارباز عرقخور پنجاه نفر مشغول نماز قضاهای فوت شده هستند بجای صد رکعت نماز شبهای قدر روز عید شد نماز عید را در همان سمجد خواندم آنقدر جمعیت آمده بود که در مسجد جا نبود و بسیاری موفق بنماز نشدند همه میگفتند آنسالهای قبل هم که مردم اهل ایمان بودند اینچنین جمعیت برای نماز عید نمیشد. باز هم بانی، تعطیل نشد تا محرم هر شب منبر برقرار بود از بسکه جمعیت میشد بفکر این افتادند که مسجد را توسعه دهند خانه بود متصل بمسجد نسبتا خ خ وسیع بود در مذاکره خرید آن خانه

جهاد اکبر، ص: ۲۱۲

شدند من موافقت نمیکردم چون بنای ماندن نداشتم و نیت خود را اظهار نمیکردم به تعلّلاتی مدافعه میکردم تا زمستان رسید که وقت ساختن نیست.

باز اینجا ملاحظه کن که آن سختیها و مرارتهای نجف که مرا بر صبر و تحمل تمرین داده بود و خوی بی هوائی و مجاهده در دین و بیطمعی را در من اثر گذاشته بود چه تأثیری داشت و چه اثری از من ابراز دشات با اینکه در آنوقت عائله سنگینی بر عهده ممن شده بود و تهیه مصارف چهارده نفر را باید بکنم و با اینکه وارد بکار نبودم هیچ مرا متوحش نکرد و فکرم از جهت توجه بدین و دیانت مردم مصروف بخودم نشد آنها را هیچ بحساب نمیآوردم و جزء غمم نبود تمام همتم به بر گرداندن مردم بود بدین و دیانت و از آنجا که مردم جدّ و جهد مرا برای ترویج دین میدیدند و غمخواریم را حس میکردند و بیغرضی و بیطمعیم را نسبت بخود احراز کردند و بیهوائیم راجدّا خ خ در میبافتند و بیملاحظه گی

جهاد اکبر، ص: ۲۱۳

و فرق نگذاری بین بیپول و پولدار و دارا ونادار را شهود میکردند بلکه متدین نادار را مقرّب نزد من میدیدند و مورد احترام من و بیاعتنائی نسبت بدارای بیپروا میدیدند در نزد ایشان موّجه شدم و محبوب القلوب گردیدم و فریفته من شدند بهرکس هرچه میگفتم اطاعت میکرد در موضوعاتی که مخاصمه میکردند هرچه میگفتم هر دو طرف قبول میکردند و بفوریّت مخاصمه حل میشد ماه محرم رسید دهه عاشورا صبح در مسجد جامع و شب در مسجد پائین و عصر در مسجد بالا منبر میرفتم و در همه جا اجتماع میشد روز عاشورا دو ساعت و نیم منبرم طول کشید و آنقدر جمعیت آمده بود که با فشار بهم چسبیده بودند با اینکه برف هم میآمد از اثر تنفّس جمعیت عرق کرده بودند در آنروز شروع کردم فهرستوار هرچه حرام بود گفتم و عقوبتهایش را گفتم با لحنی پرجوش و با حرارت که همه را بلرزه افکندم بعد شروع کردم بروضه و خودم هم نوحه خواندم و سینه زدند و چنان جوشی

جهاد اکبر، ص: ۲۱۴

افتاد که تا مـدتی ساکت نمیشدنـد چنـد نفر بیهوش شدنـد از آن منبر عدّه مایه گرفتند بعد از دهه عاشورا و همچنین بعد از ماه صفر مرا بـدهات دیگر دعوت میکردند آنجا هم پنج روز و ده روز منبر میرفتم در آنجاها هم انقلاب افکندم خلاصه وضع دین و ایمان را در آن نواحی روبراه کردم.

این عملیـات و این انقلاب اثر وضـعی انقلابی نیز در رحمت و برکت پروردگار بوجود آورد در منبرها مکرر تـذکر میـدادم از آثـار معصیت و میگفتم قطع نظر از اینکه در آخرت چه عقوبتهائی دارد در دنیا نیز آثاری از قهر خـدا دارد از بلاها و نکبتها و مرضها و سلب نعمتها و بی‌برکتیها و همچنین طاعت و توبه و انابه و برگشت بسوی خدا غیر از آثار اخروی آثاری دارد در دنیا از رحمت و نعمت و برکت چنـانچه فرموده: و لو أنّ أهـل القری آمنوا و اتّقوا لفتحنا علیهم برکات من السّـماء و الأرض و لکن کذّبوا فأخذنا هم بما کانوا یکسبون- و بسیار شاهد و گواه میآوردم بر نعمتهای مسلوبه از ایشان که در سابق قبل از ظهور

جهاد اکبر، ص: ۲۱۵

بیدینی در آنمحل بود و بعد از فسق و فجور و بیدینی‌ها از ایشان گرفته شده بو اول همه آب قناتشان کم شده بود که در نتیجه محصولشان کم بود برکت از باغات و سر درختی‌ها رفته بود در ختها آن میوه سابق را نمیداد بسیاری از میوه‌ها از ایشان رخت بربسـته بود از قبیل هلو و زردآلو بنـدرت یافت میشـد انگور آنقـدر فراوان بود که شـیره و کشـمش میکردنـد بواسـطه فروختن بشراب‌فروشان چنان شده بود که برای خوردن از جاهای دیگر میآوردند خربزه محولات در همه جا بنام است و خربزه محل ما بر خربزه همه آن نواحی ترجیح دارد ما که رفتیم میگفتند چند سال است خربزه نمیشود همه را آفت میزند کمی هم که میماند مانند سنگ میشود قابل خوردن نیست حتّی ما هم در آنسال با اینکه خودمانرا وعده میدادیم که پس از چند سال خربزه وافری خواهیم خورد چیزی ندیـدیم چنـد عـددی از جـای دیگر بـدست آوردیم عنّاب یکی از محصولهای مهم آنجابود و درختهای کهن داشت

جهاد اکبر، ص: ۲۱۶

و بار زیاد برمیـداشت بکلی از بین رفته بود و درختهایشـرا بریده بودند میگفتند چند سال است پس از رفتن تو درختهای عنّاب ثمر نـدارد آخر بریدنـد و همچنیـن بـادام بسیار کم شـده بـود اینهـا و غیر اینهـا راگـواه میـآوردم و به رخشـان میکشـیدم و نیز بمقتضـای وعـده‌هـای قرآن و اخبـار بایشـان وعـده میـدادم که اگر برگشت کنیـد خداونـد بسوی شـما برگشت خواهـد کرد و نعمتهای مسـلوبه شـما بشـما برخواهـد گشت بحمـد اللّه از لطف حق در سال بعد صدق وعده خدا و صدق گفته‌های من ظاهر گردیـد ابتدای اجتماعات و منبرها و شـروع مردم ببرگشت بسوی خدا تقریبا خ خ از فصل میزان ببعد پایه گرفت که در آنوقت محصولها هرچه بود همان بود و قابل تغییر نبود کم‌کم زمسـتان پیش آمـد و ماه محرم و صـفر آخر ماه زمسـتان بود و با شـدّت شوق و رغبت بمنبر و جماعت حاضـر میشدند همان زمستان برخلاف چندین ساله پیش بارندگی زیاد شد و چند برف آمد که میگفتند چند سال است ما

جهاد اکبر، ص: ۲۱۷

برف نـدیـده‌ایم برف برکات مخصوصـی دارد مخصوصا خ خ در دهه محرّم و ایام عاشورا متوالیا خ خ برف میآمـد و هیـچ مرد مرا مانع از وظائف خود نمیشد محرّم گذشت و صـفر نیز گذشت چند روز از ربیع گذشـته نوروز بود بهار شد بیابانها برخلاف سالهای سابق که خشـکی بود سبز و خرم شـد در آنسال با اینکه مردم در مضـیقه قحطی بودند چون بارندگی در زمسـتان زیاد شـد بهوس افتادنـد بهر وسـیله بود پنـج من و ده من گنـدم تهیه کردند و کاشـتند و بسـبب آن در- سال بعد برای اکثر رفاهیّت

حاصل شد درختها سبز شد شکوفه‌ها ظاهر گردید برخلاف سالهای پیش هرچه درخت میوه که باقیمانده بود بار خوب برداشت که همه تعریف میکردند آب قنات نیز زیاد شد در باغ ما دو درخت عناب بود که بحال خود گذارده بودند بارور شد آمدند گفتند درختهای عنّاب امسال عناب کرده این از روزی شماها است عنّاب زیادی بار برداشته بود دیگران نیز هرکس درختی داشت که نبریده بود آمدند گفتند

جهاد اکبر، ص: ۲۱۸

درختان ما بار آورده چون این را دیدم بفال نیک گرفتم مژده ظهور برکت بآن دریافتم بمنبر رفتم برای ایشان این حدیث را خواندم که گویا از پیغمبر ص میباشد فرموده العنّاب سیّد الفواکه گفتم چون شما از دین منحرف شدید خداوند سید فواکه را از شما گرفت و در عقب آن فواکه دیگر نیز رفت و اکنون بشما مژده میدهم که چون سید فواکه بشما برگشته فواکه دیگر نیز بشما برمیگردد و برکات خدا امسال ظاهر خواهد شد خلاصه کسانی که درختهای عنّاب را بریده بودند پشیمان شده بودند عناب محصول خوبی بود و ببهای خوب فروش میشد سائر درختان نیز بهره خوب دادند انگور فراوان شد با اینکه درختش کم شده بود همچنین انار از سالهای پیش بیشتر شد بعلاوه دیمه‌ها و گندم و جو آبی نیز از سالهای پیش بیش شد فصل خربزه شد چند سال بود که خربزه نمیشد آفت میخورد آنسال خربزه فراوان و بی آفت و خیلی شیرین شد وضع دینی و دنیائی مردم

جهاد اکبر، ص: ۲۱۹

بحمد اللّه خوب شد و از سختی بیرون آمدند وضع خانوادگی خودمن نیز بحمد اللّه بحسن حال مبدّل گشت مرحوم پدرم هم از آنده آمد و دوباره مشغول کار شد.

بعد از هجرت از آنمحل و اقامت غیر مترقت در تهران سالی یکمرتبه بزیارت والدین میرفتم و هرچند روز که بودم منبر میرفتم و مردم را تهییج میکردم بعد از ده سال ماه ذیحجه بآنجا رفتم و دهه عاشورا را ماندم و در سه مسجد منبر میرفتم آنسال هم شور عظیم در مردم افکندم و دسته سینه‌زنی که برای خود محل مخصوص داشتند و از آنجا بمسجد میآمدند و اسباب تفرقه مردم میشدند نیمی از زن و مرد دنبال ایشان بود بایشان گفتم باید محل خود را مسجد قرار دهید شما هم مثل سایر مردم باید پای منبر حاضر شوید جمعیت شما نزد یک یک منبر باشد چون منبر تمام شود من خودم اول نوحه میخوانم و بعد شماها همچنان کردند اجتماع عظیم میشد از دهات

جهاد اکبر، ص: ۲۲۰

دیگر نیز میآمدند همه مستمع بودند در آخر منبر من خودم نوحه خوانی میکردم و سینه میزدند بعد نوحه‌خوانها میخواندند اثر عظیمی بخشید روحیّه‌ها عوض شد گریه بسیار میکردند روز تاسوعا و عاشوراء دو دسته دیگر با جمعیت از دو ده دیگر آمدند شوری در مردم انداختند و از من درخواست کردند که باید ببازدید ما بیائی با اینکه وقتم ضیق شده بود مرا مجبور باجابت کردند یکی را عاشورا رفتم با دسته و جمعیت زیادی و آنجا پذیرائی کردند یکی را روز یازدهم باز با دسته و جمعیت آنجا هم منبر رفتم بالأخره این سفر هم مانند سفر هجرت که ذکرش بیاید باز هنگام حرکت اجتماع عظیمی در منزل ما کردند با علم و بیرق و مرا مانع میشدند از برگشت بتهران و تکلیف ماندن میکردند و میگفتند هرچه شما امر کنی و دستور دهی ما رفتار میکنیم وضع زندگی شما را ببهترین وجه آماده میکنیم پذیرفته نشد آنروز هم با چشم گریان و سینه زنان مرا بدرقه کردند و تا آخر که از ایشان جدا شدم

جهاد اکبر، ص: ۲۲۱

اصرار میکردند.

چون دو چیز دیگر از آثار برکت از خداوند در آنمحل ظاهر شد مناسب دیدم که یادآور شوم یکی اینکه در یکی از سالها که بآنجا رفتم آب قناتشان بسیار کم شده بود دور مرا گرفتند که باید دعا کنی آب زیاد شود من امتناع میکردم چون نوعا خ خ شرائطش جمع نمیشود و اگر استجابهٔ نشود اسباب خجلت و خفت میشود بالأخره دست بدامن پدرم شدند و بایشان زور آوردند ایشان بمن امر فرمودند و فرمود دل این بیچارگان را مشکن ناچار شدم نخواستم از امر ایشان تمرّد کنم گفتم پس اعلام کنید عصری برای نماز استسقاء و باید زن و مرد و بچه و بزرگ خارج شوید از حیوانات نیز با خود بیاوردی چون عصر شد اجتماع شد بمراسم استقساء حرکت کردیم همه با پای برهنه ببیابان رفتیم در نزدیک قنات نماز استسقاء گذاردیم بعد بمنبر رفتم و مطالبی مهیّج گفتم و در خلق شوری افکندم و روضه خواندم گریه کردند

جهاد اکبر، ص: ۲۲۲

سپس دعا کردم گوسفندی هم کشتند برگشتیم الحمد للّه خداوند مرا بی‌آبرو نکرد فردا صبح آمدند مژده دادند که آب قنات زیاد شده.

دوم اینستکه وقتی دیگر رفتم که دو ماه از نوروز گذشته بود نزدیک درو بود آنسال زمستان بارندگی همه جا زیاد بود اما بعد از نوروز هیچ بارندگی نشد از تهران که بیرون شدیم بهرجا میگذشتیم همه از نیامدن باران و خشکسالی شکایت داشتند در آنسال در محل ما بسیار دیمه کشاته بودند چون من وارد شدم ناله همه بلند بود دیمه‌ها زرد شده بود بعضی خشکیده بود بعضی هم مأیوس شده بودند علفش را جمع کرده بودند بالأخره مرا احاطه کردند که باید دعا کنی گفتم دعا در منبر است برحسب عادت که هر وقت وارد میشدم مسجدها دائر میشد هرشب بمسجد میرفتم و اجتماع میکردند و منبر میرفتم هرچه دعا کردیم خبری از باران نبود نه شب متوالی دعا کردم مردم گریه میکردند ضجّه

جهاد اکبر، ص: ۲۲۳

میکردند هیچ خبری نبود چیزیکه بود این بود که هر روز هوا ابر میشد آفتاب نبود که زراعت را بسوزاند هر شب مردم خودشانرا وعده میدادند و اثری از باران نبود درد و- روز اخیر گاهی چند قطره میبارید بقدریکه روی زمین هم نمایان نمیشد شب دهم دیدم اثر یأس در مردم ظاهر است و از عصه و فکر حال نطق کردن ندارند من خودم هم خیلی در همّ و غمّ بودم از اینکه این مردم از بیچارگی ملتجی بمن شده‌اند و گمان میکنند من کسی هستم و من هم هرشب مردم را وعده میدهم و بخدا التماس میکنم و خداوند هیچ محل نمیگذارد متأسف بودم که چرا قبول کردم و بدعا مردم را دعوت کردم میخواستم منبر را رها کنم مردم مرا رها نمیکردن غصه من از ایشان بیشتر شد من آنشب هیچ حال منبر نداشتم حتی حال نماز هم نداشتم بهر طور بود نماز جماعت خوانده شد متحیّر بودم منبر بروم یا نروم چائی داده شد صلوات فرستادند مجبور شدم و با اکراه بمنبر رفتم اما با بیانی سرد سخن

جهاد اکبر، ص: ۲۲۴

میگفتم یادم از قضّیه موسی علیه السّلام افتاد که درباره قارون بخدا گفت: ان لم تتقم لی فلست لک بنبیّ استعفا از نبوت داد همچنان لبهایم با مردم حرف میزد اما دلم با خدا دردل گفتم خدایا این آخرین منبر من است من دیگر از منبر و پیشنمازی و تبلیغات دینی استعفا دادم این مردم امام و پیغمبر ندارند اعتمادشان بماست گمان میکنند ما نزد تو قربی و منزلتی داریم ده شب است این مردم را بامید تو سر میگردانم اگر نظر لطفی نکنی و از خواستن یک باران مضایقه کنی و جواب مرا ندهی مرا دیگر با خلق تو و با رهبری دین تو کاری نیست در اثناء منبر ابر ظاهر شد و شروع بباریدن کرد گفتم اینهم مانند روزهای دیگر است مرا گول میزنی کم‌کم زیادتر شد که مردمیکه در صحن مسجد بودند جابجا میشدند امّا باران ایستاد منبر تمام شد

بخانه آمدیم نصف شب شروع بباران کرد بقدری آمد که زمینها بخوبی تر شد باز ایستاد فردا پیش از ظهر باز کمی آمد و ایساتد بعد از

جهاد اکبر، ص: ۲۲۵

ظهر خوابیده بودم که صدای رعد و برق بلند شد از اثر صدا بیدار شدم طولی نکشید شروع کرد بباران گفتند برخیز باران میآید گفتم اینهم مثل وقتهای دیگر است ما را گول میزند کم‌کم صدای ناودانها بلند شد از جا برخواستم دیدم باران بشدّت میرید طولی نکشید صدای مردم بلند شد گفتم ببینید چه خبر است گفتند سیل حرکت کرده چه سیلی آنقدر باران و سیل آمد که مردم باغهاشان را پرآب کردند دیمه‌زارها سیراب شد همگی خوشحال بودند چند روز دیگر که آنجا بودم همه روز یا شب و یا روز باران میآمد و بر دههای اطراف نیز میبارید و للّه الحمد.

جهاد اکبر، ص: ۲۲۶

بخش بیستم حرکت به مشهد و از آنجا به طهران

جهاد اکبر، ص: ۲۲۷

بمقتضای توفیق جبری یکسال و نیم در محل ماندم و بتوفیق جبری عمل بآیه کریمه و لینذروا قومهم اذا رجعو الیهم، و آیه کریمه و انذر عشیرتك الأقربین شد دین و ایمان را در آن محال از نو تجدید کردم ماه رجب رسید بقصد زیارت رجبیه عازم مشهد شدم اتفاقا خ خ مرحوم اعتمادزاده نیز بمشهد آمده بودند با ایشان در امر سجل و تذکره صحبت کردم که بتهران بیایم دست و پائی کنم بلکه شاید بتوان دریافت کنم زیرا من بنای ماندن در ایران را ندارم و اگر نشد بالأخره سجلات را المثنی بگیرم فعلا خ خ در اینمملکت بدون سجل نمیشود زندگی کرد اینجا اگر بخواهم تقاضای المثنی کنم چند ماه طول میکشید که بقنسولگری کربلا بنویسند و از آنجا صادر شود و آنهم معلوم نیست بکنند یا نکنند امّا در تهران آسانست زیرا در خارج دو دفتر دارند برای سجلات یکی را بمرکز میفرستند ایشان گفت استخاره کن استخاره کردم این آیه آمد، انّه من سلیمان و انّه

جهاد اکبر، ص: ۲۲۸

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ألّا تعلوا علیّ و أتونی مسلمین عجب اینست که بواسطه تشکیکاتی که بعضی کردند بار دیگر استخاره کردم باز هم مجدّدا خ خ تسکیکات کردند باز هم استخاره کردم در هر سه بار همین آیه آمد تصمیم عزم شد و در اواخر شعبان مرحوم اعتمادزاده- بتهارن حرکت کرد منهم همراه ایشان بتهران آمدم یکی از رفقای من که درنجف بود در تهران از علماء وقت بود و در مدرسه مروی حجره برای تدریس داشت من بر ایشان وارد شدم و حجره را در اختیار من گذارد ماه رمضان در آنجا بودم رفیق بین راه خود حاج عبد اللّه را ملاقات کردم و موضوعت را بایشان گفتم گفت یکی از منسوبین ما در اداره کل آمار است امشب بیائید فلانجا شما را باو معرفی کنم تا کاری برای شما صورت دهد شب او را ملاقات کردیم و مرا باو معرفی نمود و قضّیه سجلات را گفتم گفت باید بنویسیم بهمانجا که صادر کرده‌اند تا المثنی صادر کنند گفتم من شنیده‌ام در خارج

جهاد اکبر، ص: ۲۲۹

دو دفتر برای سجلات دارند یکی را بمرکز میفرستند شما از همینجا میتوانید از روی آن دفتر المثنی صادر کنید و مرا باین زحمت و طول مدّت نیفکنید گفت پس شما فردا بیائید و مرا بخواهید تا ببینم نام خود را گفت فردا رفتم بنزد او و رفت و دفترهای خارج را ملاحظه کرده دیدم برگشت و یك دفتر در دست داشت گفت پیدا کردم در همانساعت دو سجل یکی بنام

من و یکی بنام عیالم المثنی صادر کرد گفتم دو بچه هم دارم گفت دفتر موالید هنوز نیامده گفتم بالأخره نام آنها در همین دفتر هست و پهلوی نام ما ثبت شده پس لطفا خ خ نام آندو را در سجلات ما بنویسید که اسباب زحمت ما نشود نام یکی را در سجل من و نام دیگری را در سجل عیالم نوشت گرفتم و بیرون آمدم از آن ببعد بفکر گرفتن تذکره شدم بتوسط یکی از علماء تهران که بوزیر کشور توصیه نمود تا دستور دهد تذکره برای ما صادر نماید توصیه مؤثر شد در آنوقت تذکره بکلّی ممنوع بود وزیر بشهربانی دستور داد تقاضا

جهاد اکبر، ص: ۲۳۰

نوشتم با رونوشت شناسنامه و اسامی خود و عیالم و دو بچه بشهربانی دادم گرفتند گفتم کی بیایم گفتند فعلا خ خ باید باطاق مشاوره برود تا جواب بیاید گفتم چقدر طول میکشد گفتند پانزده روز من با خود گفتم پانزده روز در این جا بیکاره چکنم پس بهتر اینست که بروم در ظرف این پانزده روزه بچه‌ها را بیاورم تا بسرما هم برنخورند تا آن مراحل را گذارنیدم ماه رمضان تمام شد روز بعد از عید بسمت مشهد حرکت کردم و از آنجا بمحولات چون وارد شدم و از عزم خود خبر دادم بر پدر و مادر و برادران و خواهران من گران آمد خبر در همه جا منتشر شد روز مصیبتی شد برای همه رفت‌وآمد میکردند اجتماع کردند میگفتند ما تازه بسبب شما دلالت شدیم و رو بدین آورده‌ایم شما ما را میخواهید بگذارید و بروید بپدرم التماس میکردند البته بودن من برای پدرم بهتر بود قطع نظر از تحمل مفارقت و دوری از اینجهت با ایشام موافق بود و همچنین مادر و برادران و خواهران مایل

جهاد اکبر، ص: ۲۳۱

برفتن من نبودند تنها از جهت دوری از ایشان ولی پدرم مانده بود چکند و کدام طرف را ترجیح دهد بالأخره بایشان گفتم شما خیر آینده مرا بخواهید تنها خیر خود را ملاحظه نکنید راضی نباشید که من هم بعد از رنج و زحمتهای سالیانی بیایم و مانند شما در اینجا ضایع شوم شما چه بهره از علم خود بردید جز اینکه بهدر رفت زحمتهای کشیده مانند نکشیده شد شما میدانید که اینجا اقتضای مثل مرا ندارد اگر بنا بود من در اینجا بمانم آنچه در مشهد تحصیل کرده بودم پیش از رفتن بنجف همان مرا بس بود بلکه زیاد هم بود این مردم عوام هستند و جر سود شخصی ظاهری نمی‌بینند شما که عوام نیستید چرا راضی بضایع شدن من میشوید گذشته از این باین استقبالهای موّقت نمیشود مغرور شد با شما هم اول استقبال کردند و بعد چگونه دور شما را واگذاردند بالأخره با ایشان و با مادرم از اینگونه سخنان گفتم تا آنها خیر مرا بر خیر خود ترجیح دادند و راضی شدند

جهاد اکبر، ص: ۲۳۲

گفتم خداوند بشما چند اولاد داده من یکی را وقف راه خدا کنید و سدّ راه من مشوید بگذارید تا در راه دین قدمی بزرگتر از این بردارم و برای شما باقیات الصّالحاتی باشم بالأخره راضی شدند و وسائل حرکت را در یکهفته فراهم نمودیم روز حرکت اجتماع عظیمی شد زن و مرد گریه‌کنان آنچه در خانه ما و آنچه در میان کوچه بودند باز هم التماس کردند و بپدرم التماس مینمودند که مانع من شود مفید نیفتاد بار بسته شد و از خانه بیرون برده شد شیون مردم بلند شد لطیفه عجیب این بود که در آنوقت بجز هفت تومان نداشتم و نمیدانستند که من پول ندارم و الّا ممانعت میکردند که با بی‌پولی کجا میخواهی بروی در همان هنگامیکه بار را بر میداشتند ببرند یکنفر وارد شد و یک حواله صد تومان برای تربت بمن داد گفتم کرایه تا مشهد بحمد اللّه رسید یکی دیگر نیز آمد چند تومانی داد آنها را بمستحقین بعنوان سر راهی دادم از منزل بیرون شدیم مردم گریه‌کنان ما را تا بیرون ده بدرقه

جهاد اکبر، ص: ۲۳۳

کردنـد سوار شـدیم بمهنه آمدیم چون ایّام جنگ بود ماشـین کم بود گاه‌گاه یک باری پیدا میشد شب در مهنه خوابیدیم روز شـد بالأخره ماشین باری رسید گنـدم بار داشت بر بالای گنـدمها سوار شـدیم بتربت رفتیم در آنجا هم گرفتار نبودن ماشـین شـدیم بالأخره با یک ماشـین باری آنهم با مـدد وسائط روی بار نشـستیم و بمشـهد وارد شـدیم پنجاه تومان کرایه ما شد چون اضـافه بـار داشتیم چنـد روز در مشـهد مانـدیم و متحیّر بودم که برای رفتن بتهران چکنم بامام هشـتم علیه السلام عرض کردم بالأخره شخصـی پیـدا شـد چهارصد تومان بمن داد یک پوستین و بعض از لوازم خریدم سه عدد پتوهای نازک یکی ده تومان گرفتم که بجـای لحـاف بر روی بچه‌هـا بینـدازیم بلیط گرفتیم و بتهران آمـدیم صـد و بیست تومان کرایه ما شـد بمنزل مرحوم اعتمادزاده وارد شدیم چند روزی ماندیم و از تذکره جویا شدم دیدم خبری نیست و سرمیگردانند مرحوم اعتمادزاده منزلشان

جهاد اکبر، ص: ۲۳۴

را فروخته بودنـد موّقتا خ خ دو اتاق اجاره کرده بودنـد من دیدم بودن ما آنجا برای ایشان اسـباب مزاحمت است گفتم اگر در آشنایان کسی اطاقی داشته باشد که ما بآنجا رویم و هر چند روز که هستیم آنجا باشیم خوب است ایشان با یکی مذاکره کرده بود گفت ما یک اتاق داریم در حقیت اتاق نیست هرچنـد بزرگ است اما حکم پسـتو را دارد زیرا که پشت اتاق واقع شـده و درش هم از دالاـن باز میشود و تاریک است اعتمادزاده بمن گفت رفتم دیـدم گفتم خوب است ما که بنای مانـدن نـداریم هر چه باشـد از مسافرخـانه بهتر است پس بآنجـا منتقل شـدیم و قرار شـد که اگر یکماه بمانیم ده توما بـدهیم و چون مسافر بودیم فقـط اثـاث مسافرت داشتیم و گمان میکردیم که زود تـذکره خواهنـد داد و تا سـرد نشـده خواهیم رفت امّا جواب نمیدادنـد و امروز و فردا میکردنـد کم‌کم هوا سـرد شد شـبها بچه‌ها سـرما میخوردند یکروز با اعتمادزاده ببازار رفتیم چشـم افتاد یکچراغ دیدم که

جهاد اکبر، ص: ۲۳۵

فتیله‌اش نمره سـی بود و لوله داشت چـدنی و میشـد او را برداریم لوله شـیشه‌ای بگذاریم من دیدم چند کار از او ساخته میشود هم چراغ روشـنائی است و هم خوراکپزی هم جـای بخاری کار میکنـد برای نجف هم خوب است و فعلا خ خ هم بچه‌ها گرم میشونـد آنرا به پنجاه و دو تومان خریدم شـبها او را روشن میگذاشتیم تا اتاق گرم شود و بچه‌ها سـرما نخورند آن پتوی نازک که از مشـهد خریده بودم که پتوی سربازی میگفتند یکی را فرش و دو تای دیگر را لحاف میکردیم کم‌کم سرما شدّت کرد و یخبنـدان شـد و ما بهمان وسـیله گرم مشـدیم کم‌کم پولمان هم تمام شد و بقناعت میگذارندیم و از تذکره خبری نمیشد یک روز بیکی از رفقای نجف برخوردم گفت شـما که نرفتیـد گفتم تـذکره نمیدهنـد دوازده روز بمحرّم مانده بود گفت پس حال که نمیدهنـد بیـا عزم کن که دهه عـاشورا را در تهران بمانی گفتم فعلا خ خ که خواهی نخواهی هسـتم بطوریکه معلوم میشود خبری نیست

جهاد اکبر، ص: ۲۳۶

گفت تو بنا بگـذار که اگر هم دادنـد محرّم بماین از یکجا بمن سـفارش کرده‌انـد که یکنفر برای محرّم بر ایشان ببینم که آنجا منبر برود اگر قول میـدهی که بمـانی من تلفن کنم و به ایشـان قول بـدهم امّا دو نقص دارد یکی اینکه بیرون شـهر است بیرون دروازه دولت در آنوقت آنجـا خـارج شـهر شـمرده میشـد دوم اینکه مردمانی هسـتند کر گر کارخانه بایـد برای آنها منبر بروی امسال بیا آنجا برای خـدا منبر برو و تبلیغ کن فرضا خ خ تـذکره بدهند بروی نجف چه کنی گفتم مانعی ندارد میمانم و دوری راه هم مانع نیست مردم کارگر هم بنـده خـدا هسـتند آنها هم مبلّغ میخواهنـد بهشت را خداوند تنها برای معزّزین و اهل ثروت

خلق نکرده گفتم پس من تلفن میکن مفردا جواب بشما میگویم روز بعد بهم رسیدیم گفت بصاحب کارخانه تلفن کردم و معرّفی شما را نمودم ایشان گفتند بیاید تا ایشان را ببینیم مرحوم اعتمادزاده با من بود آدرس از ایشان گرفت درشکه گرفتیم بآنجا رفتیم شب

جهاد اکبر، ص: ۲۳۷

بود صاحب کارخانه از ما پذیرائی کرد آقای اعتمادزاده نیز از من معرّفی کرد ایشان گفتند اگر چه چند روز بمحرّم مانده ولی ما مقصودمان محرم نیست مقصود ما تبلیغ و یاد دادن معارف و احکام دین است بکارمندان محرّم و غیر محرّم فرق نمیکند شما از فردا فعلا خ خ ظهرها را بیائید هم اقامه جماعت شود هم چند مسئله گفته شود تا محرّم برسد قبول کردم از فردا پیش از ظهر رفتم چون ظهر شد زنگ تعطیل زدند وضوء ساختند نماز خفیف کارگری خواندم چند مسئله همچنان ایستاده شیره کشیده گفتم برای نهار خوردن رفتند حاجی صاحب کارخانه از وضع نماز و مسئله گفتم من خوشش آمد چون وضع نان در آنوقت سخت بود در کارخانه برای کارمندان نهاری میپختند که برای خرید نان معطّل نشوند برای من هم نهار آوردند خوردم و بخانه برگشتم سه روز رفتم روز سوم چون برمیگشتم یکی مرا از عقب صدا کرد برگشتم دیدم صد تومان بمن داد گفتم این از کیست گفت حاجی

جهاد اکبر، ص: ۲۳۸

دادهاند من با خود گفتم بچه جهت من که هنوز کاری نکردهام شاید این معنیش اینست که عذر مرا خواستند بهر حال من پولم تمام شده بود و از این جهت خوب شد فردا که رفتم بحاجی گفتم این چه وجهی بود من با خود خیال کردم که عذر مرا خواستید اگر چنین است که نیایم خندید گفت نه من منظوری نداشتم گفتم بالأخره شما مسافر هستید شاید مورد احتیاج باشد بعد قدری صحبت کردیم ایشان گفت منزل شما کجا است گفتم سه راه شاهپور سر بازارچه آقا شیخ هادی گفت اینکه خیلی دور است رفتن و آمدن برای شما مشگل است مخصوصا خ خ در محرّم که مجلس ما شب است اگر شما بعد ازختم مجلس بخواهید بمانید فکرتان ناراحت است و اگر بخواهید بروید راه دور است و این خیابان تاریک است تنها مشگل است بعلاوه ممکن است برف و باران باشد اگر مایل باشید یک اتاق همینجا برای شما خالی کنیم در آنجا ده دوازده اتاق بود که بعضی از کارگران در

جهاد اکبر، ص: ۲۳۹

آنجا سکونت میکردند من فکر کردم دیدم بد نیست برای ما فرق نمیکند اینجا بهتر است از آنجا کرایه هم که لازم نیست گفتم بخانواده میگویم چون برگشتم بزن گفتم قضیّه اینست رفتن ما آنجا خیلی بهتر است برای بچه ها هم خوب است جای وسیع دارد که بازی کنند بالأخره اثاثیه را بستیم و درشگه گرفتیم بآنجا رفتیم یک اطاق بما دادند کرسی و لحاف مهیا کردند گفتم این برای ما بهتر شد لا اقل شب گرم میشویم بالأخره وضع ما مرتّب شد محرّم رسید بعد از نماز جماعت منبر میرفتم دو ساعت حرف میزدم و روضه مفصّل میخواندم و کم‌کم نوحه میخواندم سینه میزدند منزلهای اطراف آگاه شدند جمعیّت زیاد شد منبر من مطلوب و مرغوب واقع شد روز پنجم محرّم حاجی گفت یک مؤمنی است از ارادتمندان حضرت سیّد الشّهداء ع همه ساله در منزل خود مجلسی دارد و جمعی از صلحاء آنجا جمع میشوند همیشه یکنفر داشت که منبر میرفت امسال آنشخص نمیآید اگر شما آنجا منبر

جهاد اکبر، ص: ۲۴۰

بروید خیلی بجاست مرا برداشت با هم بمنزل آنشخص آمدیم مجلس که تمام شده بود ولی شخصش را که دیدم آثار

اخلاص و نیت پاک در او دیدم اتاقی داشت قدری بزرگ بود یعنی دو اطاق کوچک بود او را سیاه‌پوش کرده بود و حسنیّه ساخته بود و ساده و بی‌آلایش از وضعش خوشم آمد بنا شد از فردا صبحها اول آفتاب آنجا منبر بروم منزل ما نزدیک امجدیه منزل او شهباز مقابل ورزشگاه وسائل نقلیه هم نبود بعد از نماز صبح پیاده براه میافتادم گاهی هم با باران و برف مصادف میشدم تا اول آفتاب خود را میرساندم همچنانکه حاجی گفته بود دیدم اگرچه جمعیتشان زیاد نیست ولی مردمی که آنجا میآیند اهل خلوص و عقیده‌مندند من بنایم منبر و روضه‌خوانی نبود خصوصا خ خ در منزلها ولی آثار خلوص و محبّت صاحب‌خانه و مستمعینش نسبت بحضرت سیّد الشّهداء علیه السلام مرا جلب کرد و مجبور بقبول نمود این مؤمن بنام میرزا ابو القاسم عطّار تمام

جهاد اکبر، ص: ۲۴۱

محرّم و صفر را صبحها مجلس داشتو ایّام وفیات أئمّه ع و ولاداتشان نیز مجلس داشت و ألآن هم که هست همان مجلس را دارد حفظه اللّه و ایّده، چهاردهم محرم رفتم پی تذکره دیدم کارش تمام شده امّا یک تذکره ناقص پس از معطّلی سه ماه و نیم بمن دادند زیرا که فقط نام خودم تنها را نوشته بودند گفتم آقا من زن و بچه دارم تنها نمیخواهم بروم چرا زن و بچه‌ام را ننوشته‌اید گفت از بالا موافقت نکرده‌اند باید برای آنها دو مرتبه تقاضا بدهی آنهم فعلا خ خ ممنوع است و نمیدهند پول آن تذکره بی‌ارزش را هم از من گرفت.

جهاد اکبر، ص: ۲۴۲

بخش بیست و یکم توقف اجباری در طهران

طهران برای من اسباب توقف زورکی فراهم کرد ...

جهاد اکبر، ص: ۲۴۳

با خود گفتم باشد بعد از محرّم و صفر سرما بگذرد قاچاق خواهم رفت و غیر این هم چاره نیست بنابراین تمام ایندو ماه را بمنزل میرزا ابو القاسم رفتم او هم در اثناء روز مکرّر بدیدن ما میآمد وضع مالیش هم چندانی نبود بعضی از مؤمنین بمجلسش کمک میکردند یکروز در اواخر ماه محرم پاکتی درآورد که بمن دهد نمیدانم چقدر در آن بود پاکت را نگرفتم گفتم شما یکنفر خدمتگزار بدین و امام و حسین ع منهم یک خدمتگزار از شما کاری برمیآید از من کاری شما قند و چائی و نان تهیه میکنید از منهم منطق و بیان چرا من از شما پول بگیرم شما برای هرکس کار میکنید من هم برای همان میکنم از هرکس شما مزد می خواهید من هم از همان مزد میخواهم همانکسی که آقای شماست آقای من هم هست خاطر شما جمع باشد من تا باشم خواهم آمد و از شما چیزی نمیخواهم کار از شما و حرف از من نه تنها سیره من با او این چنین بود بلکه با همه همین است من با خود بنا دارم که برای پول منبر

جهاد اکبر، ص: ۲۴۴

نروم و از همینجهت که بنای منبر نداشتم و هم بنای پول گرفتن نداشتم منبر من در این دو ماه منحصر بهمان کارخانه و منزل میرزا بود و پولی هم تحصیل نکردم نامه بپدرم نوشتم که پیش‌آمد چنین شد که محرّم و صفر را در تهران بمانم محرّم و صفر تمام شد اواخر ربیع اول نوروز شد سردی هوا شکست بفکر حرکت افتادم در ایندو مجلس عده خواهان پیدا کرده بودم نزد من جمع شدند و مرا از رفتن منع میکردند میگفتند میخواهی بنجف بروی چکنی اینجا بمان مردم از تو استفاده کنند اگر بنا باشد هرکس نجف برود همانجا بماند پس تکلیف مردم چه میشود و از اینسخنان حاجی گفت گذشته از همه رفتن شما ألآن

بیعقلی است اهـل علم تابسـتانرا از نجف میآینـد برای فرار از گرما و تو زمسـتان سـرد را مانـدی و گرما را میخواهی بروی پس تابسـتان را بمان و گرما را بگذران فصل پائیز میروی ما هم در اینمدت بهره‌ای ببریم بچه ها هم راحت باشند شاید وضع تذکره هم خوب شود

جهاد اکبر، ص: ۲۴۵

تـذکره بگیری و زن و بچه را بزحمت قاچاق دچار نکنی همه تحسـین کردند و گفتند بلی خوب است بالأخره مرا وادار کردند که تا پائیز بمانم مشغول نوشـتن بعضـی مطالب شدم و عدّه از بچه‌های حاجی و کارگران را تشویق درس عربی خواندن کردم جملات عربی بآنها می آموختم نماز جماعت و منبر و گفتن حدیث همچنان برقرار بود روزهای جمعه و ایّام وفیات منزل میرزا هم میرفتم روزهـای جمعه جمعیّت بیشتری میآمـد با من و منبر من خو گرفتنـد روزبروز علاقه‌شان نسبت بمن میافزود و من هم همواره از رفتن بنجف گوشـزد میکردم تا چون نزدیک بفصل پائیز شد کار را یکسـره کردند از هر دو مجلس جمع شده و مرا محاصـره کردند و آنچه ذکر شد باز مکرّر کردند با اضافات دیگر حاجی گفت چقدر میخواهی درس بخوانی بس است مردم نیازمند بشماها هستند همه میروید و میل ندارید از نجف بیرون بیائید شما ألآن در همین مدت کم چه اثریّاتی کرده‌اید در دین مردم عدّه‌ای

جهاد اکبر، ص: ۲۴۶

از کارمندان که لاابالی بودند متدیّن شدند و و و و، حرفش که تمام شد مقصد و نیّت خود را ظاهر کردم گفتم حقیقت مطلب اینسـتکه مـن برای درس خوانـدن نمیروم احتیـاج بـدرس نـدارم گفتـم پس برای چـه میخـواهی بروی گفتـم مقصـد و نیّت من اینسـتکه از خود تألیفاتی بیادگار بگذارم از جمله میخواهم یک تفسـیری با سـبکی مخصوص بنویسم که تاکنون نوشته نشده و آنجا از دو جهت وسائل فراهم است و اینجا نیست گفت وسائلش چیست گفتم یکی فراعت است که من آنجا با کسـی رفت و آمـد نـدارم و فـارغ البالم دوم اینکه این کار کتاب لازم دارد و در نجف کتابهای وقفی بسـیار سات که تهیه کنم و کتابخانه‌ها هم هست که بروم و از آنها استفاده کنم و اینجا نیست حاجی گفت اما مسئله فراغت ما اینجا از همه جهت برای شما فراغت را تامین میکنیم اینجا که خود می بینی که مخلّی بطبع است و کسـی بشما کاری ندارد و ما بیشتر از این دور شما را خالی میکنیم حتی کسی مقرّر

جهاد اکبر، ص: ۲۴۷

میکنیم که حوائـج روزانه شـما را بخرد و بیاورد که محتاج بیرون رفتن نباشـی فقط میماند یک نماز که بالأخره هر کجا باشـی بایـد نماز را بخوانی و از حجره شـما تا محل نماز ده قدم است و دیگر بعد از نماز عشاء چند کلمه حدیث صـحبت میکنی آنرا هم بمنزله یکـدرس فرض کن و أمّـا مسـئله کتاب شـما هر قـدر کتاب که مورد لزوم است بنویس تا من برای شـما بخرم گفتم اینکـار بسـتگی بیـک کتـاب و دو کتاب نـدارد گفت شـما چکار داری هرچه باشـد میخرم دیگران گفتنـد ما هم در حدّ خود حاضریم برای کمک در نوشتن که ما بنویسیم و شما پاکنویس کنی بالأخره مرا از همه جهت محصور کردند دیدم مقصود من از رفتن نجف حاصل است بعلاوه تامین مخارج که اینجا از جهت مخارج خیالم راحت است هیچگونه عذر و جواب نداشتم با خود گفتم چه اشـکالی دارد فعلا خ خ که پیشـمد اینست تن بتقدریر میدهم مدّتی هم در تهران بمانم مشغول کار باشم تا بعد خدا چه خواهد عزم جزمی برای ماندن

جهاد اکبر، ص: ۲۴۸

ابـدی نکردم أمّـا برای اقـامت چنـدگاهی و انتظـار تقـدیر و قضـاء عزم نمودم از خود اظهار قبول کردم مقـدار زیادی از کتاب

نوشتم، به پیشکار خود داد بکتابخانه اسلامیه رفت طولی نکشید یک خورجین کتاب آورد گفت اسلامی گفت اینها را فعلا خ خ چون موجود بود فرستادیم بقیه را تهیه میکنیم و میفرستیم من دیدم خودبخود وسائل از طرف خدا جورمیشود امتناع کردن دیگر بیعقلی است نامه هم بپدرم نوشتم که در تهران اصرار بماندن من میکنند و مرا خواهی‌نخواهی متوقّف کرده‌اند ایشان نوشته بودند حال که اینجا نماندی پس در تهران بمان که اقلا خ خ خیلی از ما دور نباشی و دسترسی بتو داشته باشیم و اقلا خ خ سالی یکبار تو را ببینیم این نامه برای من تقریبا خ خ حکم شرعی شد و ماندن مرا ایجاب کرد چندی بعد بمشهد رفتم و کتابهائی که نزد عمویم داشتم که هنگام رفتن بنجف نزد ایشان امانت گذارده بودم گرفتم که از جمله یکدوره بحار بود یکصندوق شد آنها را

جهاد اکبر، ص: ۲۴۹

بتهران حمل کردم بعد وسیله جور شد و عیالم را بهمراه یکنفر بنجف فرستادم که هم دیدن از بچه‌هایش کند و هم اثاث البیت آنچه غیر لازم است بفروشد و آنچه لازم است با کتابها بیاورد بچه‌ها را خودم نگهداری کردم او هم رفت و پس از یکماه برگشت دیگر عزم ماندن تهران راسخ شد شروع بنوشتن تفسیر کردم عدّه‌ای که بمن قول دادند برای نوشتن بقول خود وفا کردند مدّتی کمک کردند تا کتاب سر و صورتی پیدا کرد و دیگر از عهده آنها خارج شد و کار تنها بعهده خودم بود ولی امر آن تفسیر بتعویق افتاد و کتابهای دیگر پیش‌آمد بهرحال از وقتیکه وارد بتهران شدم تاکنون سی و سه سال است شرح همه حال را نمیشود نوشت و چون مدّت زیاد است مختصرش هم زیاد میشود لیکن اجمالی از آنچه مربوط و مناسبت دارد با آنچه در اول رساله ذکر کردم و همان مرا وادار کرد که این شرح زندگی را از خود بنویسم می نگارم تا مایه عبرت و پند شود.

جهاد اکبر، ص: ۲۵۰

آن صبر بر سختیهای نجف و عزّت نفس بخرج دادن و عفت‌ورزی از طمع و تملق و قناعت‌ورزی و ساختن بزندگی پست و پست‌شماری نفس چنان مرا تمرین داده بود و این صفات را خوی من کرده بود که بهمان خو رفتار میکردم یک گلیم داشتیم حاجی هم دو عدد قالیچه بما داده بود همان فرشمان بود یک لحاف کرسی و یک لحاف غیر کرسی و اثاثیه مختصری داشتیم و هشت سال در آن کارخانه بسر بردیم مخارجمان در حدّ معمولی یکی از کارگران و بقدر حقوق یک کارگر بمن میداد و من بهمان میساختم و مشغول کارم بودم و از کسی دیگر چیزی نمیگرفتم بلکه چون معروف شده بود که حاجی متصدّی مخارج من است مرا مستغنی میدانستند و کسی بمن چیزی نمیداد متصدّی وجوهات شرعیّه هم نمیشدم محاسبه خمس مردم نمیکردم و بغیر خود محوّل میکردم رفت و آمد با کسی نداشتم اعتناء بثروتمندان- نمیکردم با اینکه حاجی از اعیان و تجّار بود و همه

جهاد اکبر، ص: ۲۵۱

رابطه‌اش با اعیان و تجّار بود و بسیار بکارخانه و منزل حاجی رفت و آمد میکردند و من از آنجا که همه را ریش تراش و کراوات فکلی و کلاه لگنی و هم بی‌بندوبار می دیدم نسبت بدین اعناىء بایشان نمیکردم و اگر آنها را چشم‌پوشی میکردم و با آنها گرم میگرفتم وجهه بزرگی در این شهر در تجّار و اشراف پیدا میکردم اگر آن روحیّه در من نبود کجا آن خانه تاریک یعنی پستو و صندوقخانه را قبول میکردم اگرچه موقّت بود با اینکه هیچ طلبه صرف میرخوانی آنجا را شأن خود نمیبینند در کجا قبول میکردم هشت سال در کارخانه همردیف کارگران زندگی کنم با اینکه وسیله ترقی در من بود بسیار از نجف و قم و مشهد و تهران از علماء و اهل علم میآمدند و وضع زندگی مرا میدیدند مایه عبرتشان میشد بعضی بزبان میآوردند که اینجا مناسب تو نیست اینجا جای زندگی کسی که اهل علم است نیست گوش باین حرفها نمیدادم کارگران آنجا میگفتند و گاهی

حاجی هم خودش میگفت چندین

جهاد اکبر، ص: ۲۵۲

آخوند از روضه‌خوانهای درجه پایین را حاجی اینجا آورد و هر کدام چند روزی میماندند و میرفتند روضه خوانهای پست آنجا را شأن خود نمیدیدند.

در اثر ساختن به آن جای پست و زندگی پست در نظر بسیاری از ظاهربینان پست شده بودم و به پستی بمن میگریستند حکم یک آخوند روضه‌خوان بیسواد تهی‌دست از دنیا را داشتم مع ذالک اعتناء باینها نداشتم و از فراغت خود استفاده میکردم هیئتی بود بنام هیئت بنی فاطمه سابقترین هیئتی بود که در تهران پایه‌گذاری شده بود در آن زمان بواسطه منع از مجالس تعطیل شده بود دوباره تجدید شده بود در سال دوم من در تهران از من خواستند که برای ایشان منبر بروم با شروطی قبول کردم چهار سال بمجلس ایشان رفتم جمعیت ایشان بسیار بود و اکثرشان تجّار و ثروتمندان بودند اگر میخواستم بوسیله ایشان نیز خود را وجهه دهم و ترقی کنم میشد ولی من کار بایشان

جهاد اکبر، ص: ۲۵۳

نداشتم شبهای جمعه از کارخانه براه میافتادم و مجلس ایشان سیار بود هر شبی در یک محلّه از تهران بود بسیاری اوقات پیاده میرفتم چون همه جا خط ماشین نبود در زمستان با برف و باران تصادف میکردم آنجا مقداری از شب را میخوابیدم سحرگاه بیدار می شدیم نماز شب و دعای کمیل میخواندند چون فجر طالع میشد نماز با جماعت میگذاردیم و بعد زیارت عاشورا میخواندند نان و چائی صرف میشد قدری قرآن می خواندند بعد منبر میرفتم چهار سال بر همین منوال بود و اینمقدار از وقت مرا میگرفتند در اینمدت با زحماتش بی نظر میرفتم نه با تجّار و ثروتمندانش آشنا یا همصحبت شدم و نه ایشان چیزی بمن دادند چون شرط کرده بودم که از ایشان چیزی نخواهم و ایشان هم بهمان لحاظ که خرجی مرا حاجی میدهد گذشته از اینکه برای منبر چیزی نمیدادند از باب کمک بزندگی هم چیزی نمیدادند حتّی اینکه گاهی که نزد من میآمدند بعنوان

جهاد اکبر، ص: ۲۵۴

هدیه و تحفه هم هیچوقت نشد چیزی بیاورند عدّه‌ای از ایشان کفّاش بودند سالی یک کفش از یکی از ایشان میگرفتم و مانند دیگران با من حساب میکرد پس از چهار سال مجلس ایشان را ترک کردم چون دیدم من که بقصد چیزی نمیروم وقت مرا هم میگیرد از خودم هم در راه های دور باید مایه بگذارم مقصود من تأثیر کلمات من است أمّا چون نوعا اهل بازار بودند چندان تأثیری در ایشان ندیدم مگر چند نفری و از طرفی دیدم ببعضی از منازل میروند که منزل ایشان صورت شرعی ندارد و هر کس از ایشان دعوت میکند میپذیرند مقید نیستند لهذا عذر خواستم و ایشانرا ترک گفتم اما همان منزل میرزا ابو لقاسم را چون اخلاص میدیدم قریب بیست سال جمعه‌ها را بی‌طمع و بی‌نظر میرفتم و تفسیر میگفتم ایّام وفیات و اعیاد را نیز میرفتم حصال با وسائلی که پیش آمده بود بتوسط آشنائی حاجی و تجّار هیئت بنی فاطمه و بعضی هم که بمنزل میرزا برای تفسیر من حاضر میشدند

جهاد اکبر، ص: ۲۵۵

میتوانستم روابطی با اعیان و تجّار تهران مستحکم کنم و بمقامات دنیوی برسم ولی با هیچکس گرم نشدم بعلاوه من که در مجلس بنی فاطمه و مجلس میرزا قربةً الی اللّه منبر میرفتم اگر میخواستم دنباله منبر را بگیرم که از بسیاری جاها دعوت میشدم از جنبه منبر نیز میتوانستم شخص اول شوم زیرا که از اهل منبر تهران کسی بپایه علمی من نبود ولی هیهات دنیا مرا فریب نداد و بهمان وضع پست و زندگی پست ساختم و خود را نباختم و از اثر حفظ امیر المؤمنین ع و حضرت سیّد الشهداء ع نیز بود که

هنگـام آمـدن بـایران خود را بایشـان سپردهم عملیّات من در آن کارخانه از اثر تبلیغات این بود که همه میداننـد که کارگران کارخانجات همچنانکه پستترین طبقاتند از جهت مالی پستترین اصنافند نیز از جهت دین بسیار مردمی جاهل و نادان بدین و بمعـارف هسـتند و بی‌ادب و بی‌حیـا و بی پروا تـارک نماز و روزه مگر چنـد نفری که از باب استیصال داخل در آنها باشـد در همان زمان احزاب مختلفه در

جهاد اکبر، ص: ۲۵۶

ایران تأسیس شـده بود و همه آنهـا کارگران را دعوت میکردنـد زیرا که بیـدینتر و نادانتر از آنها نبود و همگی باسم دلسوزی برای کارگران و زحمتکشان و مـدافعه از حقوق ایشان دعوت میکردند و کارگران هم در اثر نادانی و هم در اثر بیدینی بهمین سخنـان و وعـده‌هـای دروغ که بایشـان میـدادن فریفته میشدنـد و داخـل از احزاب می شدنـد و چون قوی میشدنـد بـا صـاحب کارخـانه‌ها شاخ میشدنـد از جمله احزاب حزبی بود بنام حزب توده که مرام کمونیست داشـتند و پیوست بکمونیسـتها بودنـد و کمونیسـتها ایشـانرا تقـویت میکردنـد در حقیقت این حزب حزب کفر بـود علیه اسـلام و مبـانی اسـلام هر جـا کارخـانه‌ای بود کـارگران آن بحزب توده پیوسـتند در همـان اثر نادانی و بیـدینی که در ایشان بود حزب توده بر احزاب دیگر غالب شـد و در همه جـای ایران لوائی برافراشـته بود در همه شهرسـتانها و دهـات نیز دعوت میکرد جمعیتش زیاد شـده بود کم‌کم اسـتقلال از خود نشان میداد

جهاد اکبر، ص: ۲۵۷

خودشـان حکومت میکردنـد بـا هرکس مخاصـمه میکردنـد بمحکمه خودشـان میبردنـد هیچکس قـدرت امتنـاع و چون و چرا نـداشت کارگران صـریحا خ خ میگفتنـد سـلطنت را خواهیم گرفت و میگفتند تمام این اموال تجّار و ثروتمندان و عمارتها مال مـاست اینها همه دست رنـج ماست منتظر بودنـد که فرمان غارت بایشان داده شود یکروز نمیـدانم چه جشـنی بود از جشـنهای کمونیست جشن گرفتنـد و قبلا خ خ اعلام تعطیل عمومی کردنـد تمام بازار و خیابانها حتّی ادارات تعطی شد آنروز ماشـینهای سرباز براه انداختند و هر ماشـین را پر از زن و مرد و دختر کرده بودند و دائره و دهل و ساز داشـتند و میرقصیدند و همچنان در میـان خیابانهـا تـا غروب میگشـتند و کف میزدنـد و زنـده بـاد حزب توده میگفتنـد دولت در مقابل ایشان هیـچ نمیگفت با این عمـل‌هـا وحشـتی عظیـم در دل تجّـار و کسـبه افکنـده بودنـد و میدیدنـد کـه عنقریـب اسـت اموالشـان بغـارت برود کـارگران کارخانه‌ها بر صاحبان کارخانه هر کجا بود

جهاد اکبر، ص: ۲۵۸

جری شدنـد بر ایشان حکومت میکردنـد و فرمان میدادنـد کم‌کم کارخانه را از ایشان گرفتند صاحبانشان را بیرون کردند یک کارخـانه بود در تهران نظیر همین کارخـانه و مهمتر از او بود صـاحبش را کتـک زدنـد و از کارخـانه بیرونش کردنـد سـرمایه گردش زیاد داشت همه را متصـرف شدنـد پس از چنـدی تمام شد به تجارتجانه‌اش رفتند گفتند باید سـرمایه بدهی گفت من که چیزی مالک نیسـتم پول دستی چرا بـدهم خواهی‌نخواهی از او گرفتنـد و گفتنـد اگر نـدهی تو را میکشـیم آنها را نیز تمام کردند بار دوم در تجریش جلوی ماشینش را گرفتند ماشینش را سنگ باران کردند گفتند باید سرمایه بدهی اینها که تو داری دست‌رنج ماست اندوخته کرده‌ای باز هم از او سرمایه گرفتند اثر عملیّات و تبلیغات من در کارگران آن کارخانه ظاهر شد این کارگران نیز سـنخ همان کارگران بودنـد فقط چنـد نفر پیرمرد داشت که اهل بعضـی چیزها نبودنـدو الّا باقی مستعدّ همه‌گونه بیدینی بودند و

جهاد اکبر، ص: ۲۵۹

بعضی هم اهل سینما و امجدیه و سایر فسادها بودند در آنمدت از یکسو تبلیغات زبانی مرا میشنیدند و صحبتهای مرگ و قبر و قیامت و حساب و عذاب که همه‌اش از اینها صحبت میکردم و از یکسو وضع زندگی و قناعت مرا میدیدند و از یکسو بی‌اعتنائی مرا بثروتمندان میدیدند خلاصه قولا خ خ و عملا خ خ میشنیدن و میدیدند فریفته من شدند سخنان من در ایشان تأثیر میکرد اول اگر بزور و بخاطر حاجی بنماز جماعت حاضر میشدند و شاید هم صوری بود بعد با شوق و رغبت خودشان را میرساندند بسیاری نماز شب میخواندند و راه قناعت در زندگی آموختند همیشه بدفتر مقروض بودند و مساعده میگرفتند کم‌کم احتیاج بمساعده و قرض نداشتند و اندوخته هم میکردند همگی مقیّد بلال و حرام بودند و از حرام پرهیز میکردند تعدّی بیکدیگر نمیکردند یک ریش‌تراش پیدا نمیشد بسیاری با بیسوادی قرآن‌خوان شدند و چون اهل دین و ایمان شدند تبلیغات حزب توده و احزاب

جهاد اکبر، ص: ۲۶۰

دیگر در ایشان هیچ اثری نکرد هرچه حزب توده می خواست در اایشان نفوذ پیدا کند راه پیدا نمیکرد چند نفر بحزب توده پیوسته بوند أمّا خود را ظاهر نمیکردند یکروز یک روزنامه از حزب توده آوردند حزب توده خودش روزنامه مخصوص داشت دیدم نوشته از زبان آن چند نفر یا راستی از آنها بود و یا از خودش کارخانه صنیع الدّوله کشور مستقلی است کوس استقلال میزند خودش مستقل حکومت میکند معلوم نیست به پشتیبانی امریکا یا انگلیس است از خود قانون میگذارد و بهیچ قانونی اعتناء ندارد یکنفر آخوند آورده بر کارگران حکومت میکند حکم قتل میدهد از اینگونه سخنان بالأخره این کارخانه با آن وضعیّت حزب توده سالم ماند و بین کارگران و صاحب کارخانه هیچ جنگ و جدالی نشد هرچه حزب توده خواست این کارگران را بسوی خود بکشد نشد تا اینکه یکروز در اواخر کارشان دو کامیون نفرات آورده بودند و بدون اجازه زنگ تعطیل زدند و کارگران

جهاد اکبر، ص: ۲۶۱

را جمع کردند و برای ایشان سخنرانی کردند و از آن- حرفها که برای نادانها و بیدینها میزدند زدند که اینها همه مال شما است و دست رنج شما است ما میخواهیم اینها را بگیریم و بشما بدهیم سالیانی استکه این گردن کلفتها زحمات شما را میخورند و بشما ظلم میکنند و امثال اینها أمّا چیزی عایدایشان نشد کسی گوش بحرف ایشان نداد و تحت تأثیر ایشان قرار نگرفت بعد از آن هم طولی نکشید که بساط حزب توده برچیده شد تابلو هایشان را کندند سرانشان را گرفتند زندان کردند، اعدام کردند، حزب توده بکلّی منحل شد بلکه بطوری شد که کسی جرئت نمیکرد اسمش را ببرد و للّه الحمد.

با وضعی که گفته شد هشت سال در کارخانه بودم در اواخر وضع کارخانه بهم خورد کارخانه تعطیل شد کارگرانش هریک پی کاری رفتند حاجی هم از عهده مخارج من نمیتوانست برآید بودنم در کارخانه صلاح نبود حاجی یک خانه خشت و گلی در سرآسیاب دولاب داشت و همیشه خالی بود چون آنمحل دورافتاده بود و محل سکونت چندان نبود جز یک عدّه‌ای که در آنجا خانه داشتند لهذا آن خانه خالی از مستأجر افتاده بود آنرا عاریه بمن داد بآنجا منتقل شدم تا مدتی هم از آنجا شبهای جمعه پیاده تا منزل حاجی میرفتم و دعای کمیل میخواندم و مقداری حدیث از هفدهم بحار صحبت میکردم بعد روضه میخواندم دوباره پیاده برمیگشتم تا آنجا چند موضع بود که بیابان بود و وحشت انگیز از همانجاها شب عبور میکردم تا بخانه میرسیدم و چون در طول مدّتی که در کارخانه بودم از کسی چیزی قبول نمیکردم بواسطه قناعت و عدم احتیاج و در وجوهات نیز تصرف نمیکردم بهمین نحوه معروف شده بودم که او از کسی چیزی قبول نمیکند و وجوهات نمیگیرد حاجی هم گاه‌گاه چیزی جزئی میداد بیست تومان و سی تومان با گرانی نرخ بالأخره وضع من تقریبا خ خ وضع نجف گردید سه سال در آنخانه

بودم آن خانه را حاجی بچهار هزار

جهاد اکبر، ص: ۲۶۳

تومان یا بچهار هزار و پانصد تومان خریده بود بفکر آن شدم که مکانی تهیه کنم عاریه بودن در اینجا اعتبار ندارد أمّا با هیچ پولداری ارتباط ندارم که برای من وسیله شود بمیرزا ابو القاسم گفتم حاجی که احتیاج به اینخانه ندارد اگر بشود بما بدهد و پولش را کم‌کم بگیرد میرزا حاجی را دیده بود گفت من تعجب میکنم حاجی اینطور نبود پیش از این چند مرتبه با حاجی خودبخود درباره شما سخن گفتم که کارخانه مناسب ایشان نیست اجازه بده منزلی برای ایشان تهیه کنیمک برای نماز و مجلس بیاید میگفت هیچ از این سخنان مگو و شدیدا خ خ اظهار علاقه بشما میکرد و میگفت اگر فلانی هیچ کاری نکند همان صرف وجودش در کارخانه باشد و راه برود کافی و مؤثر است و من اگر دو نان داشته باشم با او خواهم خورد یکی را باو خواهم داد و یکی را خودم خواهم خورد ولی ألآن نمیدانم چه شده هرچه در اینموضوع خانه با او سخن گفتم جواب مثبت نداد دیگر میرزا بمن نگفت جهاد اکبر ؛ ؛ ص۲۶۴

جهاد اکبر، ص: ۲۶۴

که او چه گفته و من هم نپرسیدم بالأخره مبلغ دو هزار تومان از چند موضع بمن رسید میرزا و دیگران گفتند ما این را زمین میخریم و کم‌کم میسازیم این خانه هم خانه نیست مرطوبی هم بود پاهای من درد گرفته بود من میگفتم مرا حوصله ساختمان نیست وقت این کارها را هم ندارم چند ماهی بهمین حال گذشت پانصد تومان هم از جای دیگر رسید یکی را واسطه کردم با حاجی صحبت کند گفتم بگو دو هزار و پانصد تومان تهیه شده من را همین خانه بس است خود را گرفتار ساختن و بنّائی نمیکنم و حوصله اینکار را هم ندارم این مبلغ را از من بگیرد باقیش را بتدریج خواهم پرداخت حاجی اگرچه وضع کارخانه بهم خورده بود ولی جنبه مالیش بد نبود و این مبلغها در زندگی او تأثیری نداشت اگر خانه را هم میخواست ببخشد چیزی بر او نمود نمیکرد عذر میآورد که خانه مال حسین است آری خانه را خودش خریده بود و بپسرش واگذار کرده بود در عین حال او هم از امر او

جهاد اکبر، ص: ۲۶۵

خارج نمیشد با آنهمه اظهار علاقه او نسبت بمن نمی دانم او را چه شد که اینقدر سخت شد اگرچه بعضی از جهات در نظرم میآید ولی بهتر همین است که بگویم نمیدانم و العلم عند اللّه شب جمعه بود بمنزل حاجی رفتم وقت برگشتن بواسطه گفتم گفتی گفت آری گفتم چه گفت گفت حاجی خیلی سخت است میگوید بقیه‌اش را از کجا میخواهد بدهد این سخن خیلی در من اثر کرد تا خانه که آمدم مبهوت و متحیّر بودم از اینجواب که این مرد چه وعده‌ها بمن میداد و چه علاقه‌ها نشان میداد و چه پولهائی بی‌مضایقه باشخاص میداد و حال درباره من اینهمه سخت میگیرد گذشته از این اینشخص با من جماعت میگذارد با این بی‌اطمینانی که نسبت بمن دارد پس چه عدالتی در من قائل است و هی فکر میکردم و ناراحت بودم و با خدا مناجات میکردم و دلم بکلّی از تبلیغ سرد گردید میگفتم خدایا اینها که ده سال است با من معاشرند و بهمه خصوصیات من آشنا هستند و با این

جهاد اکبر، ص: ۲۶۶

همه زحمات که کشیده‌ام در راه دین و اثرش را هم دیده‌اند من نزد ایشان اعتبار ندارم و حاضر نیستند بعد از اینهمه زحمات از خود اینقدر گذشت کنند فرضا خ خ من دو هزار تومان هم نداشتم بدهم برای او دو هزار تومان مانند دو تومان است برای من بعد از ده سال تبلیغ اینست اعتبار من نزد این مخلوق دیگر دلسوزی برای این خلق چرا از این سخنان در راه با شدّت تأثر با

خدا صحبت میکردم تا بخانه رسیدم دو روز بعد آن واسطه آمد گفت حاجی احتیاج به پولی پیدا کرده مرا فرستاده که پول را بدهید ولی صحبتی از خانه نکرد واسطه از خود میگفت شاید بعد همین سبب شود با او صحبت کنیم و او را راضی کنیم چون حاجی بر من حق داشت من بعنوان رفع احتیاجش پول را دادم برد تا بعد چه شود واسطه رفت فردای آنروز یکنفر بر من وارد شد که در مجلس بنی فاطمه و مجلس میرزا ابو القاسم و گاهی در مجلس حاجی او را میدیدم ولی دوستی و رفاقت با او

جهاد اکبر، ص: ۲۶۷

نداشتم گفت در امر خانه چه کردید نمیدانم او از کجا با اطلاع بود گفتم هنوز که کاری نکردیم بحاج میزرا علی گفتم همینجا را بما بدهد هنوز که راضی نشده گفت من امروز چند بنگاه را دیده‌ام و چند خانه گفته‌اند هست من میروم آنها را به‌بینم اگر خوب بود می‌آیم شما را خبر میکنم گفتم بیخود مرو و من پول ندارم که خانه بخرم گفت شما بپولش کار نداشته باش عصری باز آمد گفت چند خانه را بمن نشان داده‌اند من یکی را پسند کرده‌ام تو بیا برویم آنرا ببین آمدیم تا همین خانه مسکونی فعلی واقع در جوادیه سرآسیاب دولاب چون خانه را دیدم دیدم وضعش آخوندیست گویا برای من ساخته‌اند تا اندازه‌ای وسیع است چهار تا اتاق دارد اتاقهایش را در دو طرف ساخته‌اند که میشود یکطرفش را بیرونی کرد که رفت و آمدهای واردین مزاحم با خانواده نباشد و دو درب دارد که یکی داخلی و یکی را بیرونی میشود کرد گفت این خانه چطور است گفتم خانه خیلی خوب

جهاد اکبر، ص: ۲۶۸

است ساختمانش آخوندیست أمّا باب من نیست گفت چرا گفتم معلوم است که این خانه بیش از ده هزار تومان ارزش دارد و مرا خانه در حدود سه چهار تومان لازم است از آنجا آمدیم فردا صبح شد عقب من آمد مرا بمنزل شخصی برد و صاحب آن خانه هم برحسب قرار داد حاضر شد صحبت کردند بالا و پائین بده هزار تومان ختم شد وعده بعصری شد عصر محضر رفتیم ده هزار تومان را فی المجلس پرداخت و قباله را بنام من نوشتند و کار تمام شد فردای آنروز پنجشنبه بود مانند همیشه عصر برای شب جمعه بمنزل حاجی رفتم یکساعت بغروب بود بر حاجی وارد شدم تنها در کارخانه نشسته بود بعد از احوال‌پرسی گفتم حاجی من دیگر احتیاج بخانه ندارم گفت چرا گفتم یک خانه برای من خریدند گفت کی گفتم فلانی گفت در کجا گفتم جنب زمین شما حاجی در آنجا سه هزار متر زمین داشت گفت بچند گفتم ده هزار تومان و وسعت حیاط و اتاقهایش را گفتم حاجی رنگش متغیّر

جهاد اکبر، ص: ۲۶۹

شد و عرق خجلت بر پیشانیش ظاهر گشت و اثر پشیمانی در او نمودار گردید بطوری مبهوت شد که حرفش بند آمد بالأخره سربلند کرد گفت خیلی خوب شد من خوشحال شدم آنجا هم برای شما خوب نبود.

آری وقتی که خدا اراده کند چیزیرا اسبابش را از جای بیگمان مهیا میکند چنانکه اگر اراده سدّ راه و نقض همّت کند بیگمان اسباب و وسائل را از انسان میگیرد مدارک را مفقود میکند صاحب‌خانه یکماه مهلت گرفت که تخلیه کند و تحویل دهد پس از یکماه تحویل داد و بآنجا منتقل شدیم این خانه از برای من که از اجتماع دوری- میکردم خیلی خوب بود فقط چند خانه در اطرافش بود و از طرف شرق تا کوه خانه نبود از طرف غرب تا سرآسیاب و از سرآسیاب هم تا میدان ژاله بسیار موضعها بود که بیابان بود و از طرف جنوب تا دولاب بیابان بود و از طرف شمال تا خیابان فرح‌آباد بیابان و بعضی مواضع آن چند خانه بود اولش این بود ولی فعلا خ خ همه خیابان

جهاد اکبر، ص: ۲۷۰

شـده و جـای خالی برای ساختن خانه نیست و جمعیّت این محل بیش از محله‌های دیگر شـده بالأخره از جهت مکان و فراغت بـال، راحت شـدیم ولی بجهـتی که ذکر شـد چنـدین سـال بصـعوبت گـذران کردیم حـاجی هم دیگر چیزی نمیـداد و رفت و آمدمان بواسطه دوری راه و درد پا کم‌کم قطع شد و آن قناعتها و صبرهای نجف ما را تمرین داده بود که بسختیها و دشواریها صبر کردیم و کسـی از حال ما آگاه نبود تا اینکه کم‌کم وضع بهتر شد بیش از این نه حال نوشتن دارم و نه بنای نوشتن بهمین اندازه اکتفا میکنم اینها را هم در این چند روز با حال تب و مرض و سـستی و بیحالی نوشتم و بخود فشار آوردم از ترس اینکه مبادا بمیرم و تا آخر موفّق بنگارش نشوم و الحمد للّه ربّ العالمین شب یکشـنبه بیست و هفتم شوال المکرم هزار سـیصد و نود و پنج هجری قمری.

(پایان) جهاد اکبر ؛ ؛ ص۲۶۴

جهاد اکبر، ص: ۲۶۴

که او چه گفته و من هم نپرسـیدم بالأخره مبلغ دو هزار تومان از چنـد موضع بمن رسـید میرزا و دیگران گفتنـد ما این را زمین میخریم و کم‌کم میسـازیم این خانه هم خانه نیست مرطوبی هم بود پاهای من درد گرفته بود من میگفتم مرا حوصـله ساختمان نیست وقت این کارها را هم ندارم چند ماهی بهمین حال گذشت پانصد تومان هم از جای دیگر رسید یکی را واسطه کردم با حـاجی صـحبت کنـد گفتم بگو دو هزار و پانصـد تومـان تهیه شـده من را همین خانه بس است خود را گرفتار ساختن و بنّائی نمیکنم و حوصـله اینکـار را هم نـدارم این مبلغ را از من بگیرد باقیش را بتدریـج خواهم پرداخت حاجی اگرچه وضع کارخانه بهم خورده بود ولی جنبه مالیش بـد نبود و این مبلغها در زنـدگی او تأثیری نداشت اگر خانه را هم میخواست ببخشد چیزی بر او نمود نمیکرد عـذر می‌آورد که خانه مال حسین است آری خانه را خودش خریـده بود و بپسـرش واگـذار کرده بود در عین حال او هم از امر او

جهاد اکبر، ص: ۲۶۵

خارج نمیشد با آنهمه اظهار علاقه او نسبت بمن نمی دانم او را چه شد که اینقدر سـخت شد اگرچه بعضی از جهات در نظرم می‌آیـد ولی بهتر همین است که بگویم نمیـدانم و العلم عند اللّه شب جمعه بود بمنزل حاجی رفتم وقت برگشـتن بواسـطه گفتم گفتی گفت آری گفتم چه گفت گفت حاجی خیلی سـخت است میگویـد بقیه‌اش را از کجا میخواهـد بدهد این سـخن خیلی در من اثر کرد تا خانه که آمـدم مبهوت و متحیّر بودم از اینجواب که این مرد چه وعده‌ها بمن میداد و چه علاقه‌ها نشان میداد و چه پولهـائی بی‌مضـایقه باشـخاص میـداد و حـال دربـاره من اینهمه سـخت میگیرد گذشـته از این اینشـخص بـا من جمـاعت میگـذارد با این بی‌اطمینانی که نسـبت بمن دارد پس چه عـدالتی در من قائل است و هی فکر میکردم و ناراحت بودم و با خدا مناجات میکردم و دلم بکلّی از تبلیغ سـرد گردیـد میگفتم خدایا اینها که ده سال است با من معاشـرند و بهمه خصوصـیات من آشنا هستند و با این

جهاد اکبر، ص: ۲۶۶

همه زحمات که کشـیده‌ام در راه دین و اثرش را هم دیده‌اند من نزد ایشان اعتبار ندارم و حاضـر نیسـتند بعد از اینهمه زحمات از خود اینقـدر گـذشت کنند فرضا خ خ من دو هزار تومان هم نداشـتم بدهم برای او دو هزار تومان مانند دو تومان است برای من بعد از ده سال تبلیغ اینست اعتبار من نزد این مخلوق دیگر دلسوزی برای این خلق چرا از این سـخنان در راه با شدّت تأثر با خدا صـحبت میکردم تا بخانه رسیدم دو روز بعد آن واسطه آمد گفت حاجی احتیاج به پولی پیدا کرده مرا فرستاده که پول را بدهید ولی صحبتی از خانه نکرد واسطه از خود میگفت شاید بعد همین سبب شود با او صحبت کنیم و او را راضی کنیم چون

حاجی بر من حق داشت من بعنوان رفع احتیاجش پول را دادم برد تا بعد چه شود واسطه رفت فردای آنروز یکنفر بر من وارد شد که در مجلس بنی فاطمه و مجلس میرزا ابو القاسم و گاهی در مجلس حاجی او را میدیدم ولی دوستی و رفاقت با او

جهاد اکبر، ص: ۲۶۷

نداشتم گفت در امر خانه چه کردید نمیدانم او از کجا با اطلاع بود گفتم هنوز که کاری نکردیم بحاج میرزا علی گفتم همینجا را بما بدهد هنوز که راضی نشده گفت من امروز چند بنگاه را دیده‌ام و چند خانه گفته‌اند هست من میروم آنها را به‌بینم اگر خوب بود می‌آیم شما را خبر میکنم گفتم بیخود مرو و من پول ندارم که خانه بخرم گفت شما بپولش کار نداشته باش عصری باز آمد گفت چند خانه را بمن نشان داده‌اند من یکی را پسند کرده‌ام تو بیا برویم آنرا ببین آمدیم تا همین خانه مسکونی فعلی واقع در جوادیه سرآسیاب دولاب چون خانه را دیدم دیدم وضعش آخوندیست گویا برای من ساخته‌اند تا اندازه‌ای وسیع است چهار تا اتاق دارد اتاقهایش را در دو طرف ساخته‌اند که میشود یکطرفش را بیرونی کرد که رفت و آمدهای واردین مزاحم با خانواده نباشد و دو درب دارد که یکی داخلی و یکی را بیرونی میشود کرد گفت این خانه چطور است گفتم خانه خیلی خوب

جهاد اکبر، ص: ۲۶۸

است ساختمانش آخوندیست أمّا باب من نیست گفت چرا گفتم معلوم است که این خانه بیش از ده هزار تومان ارزش دارد و مرا خانه در حدود سه چهار تومان لازم است از آنجا آمدیم فردا صبح شد عقب من آمد مرا بمنزل شخصی برد و صاحب آن خانه هم برحسب قرار داد حاضر شد صحبت کردند بالا و پائین بده هزار تومان ختم شد وعده بعصری شد عصر محضر رفتیم ده هزار تومان را فی المجلس پرداخت و قباله را بنام من نوشتند و کار تمام شد فردای آنروز پنجشنبه بود مانند همیشه عصر برای شب جمعه بمنزل حاجی رفتم یکساعت بغروب بود بر حاجی وارد شدم تنها در کارخانه نشسته بود بعد از احوال‌پرسی گفتم حاجی من دیگر احتیاج بخانه ندارم گفت چرا گفتم یک خانه برای من خریدند گفت کی گفتم فلانی گفت در کجا گفتم جنب زمین شما حاجی در آنجا سه هزار متر زمین داشت گفت بچند گفتم ده هزار تومان و وسعت حیاط و اتاقهایش را گفتم حاجی رنگش متغیّر

جهاد اکبر، ص: ۲۶۹

شد و عرق خجلت بر پیشانیش ظاهر گشت و اثر پشیمانی در او نمودار گردید بطوری مبهوت شد که حرفش بند آمد بالأخره سربلند کرد گفت خیلی خوب شد من خوشحال شدم آنجا هم برای شما خوب نبود.

آری وقتی که خدا اراده کند چیزیرا اسبابش را از جای بیگمان مهیا میکند چنانکه اگر اراده سدّ راه و نقض همّت کند بیگمان اسباب و وسائل را از انسان میگیرد مدارک را مفقود میکند صاحب‌خانه یکماه مهلت گرفت که تخلیه کند و تحویل دهد پس از یکماه تحویل داد و بآنجا منتقل شدیم این خانه از برای من که از اجتماع دوری- میکردم خیلی خوب بود فقط چند خانه در اطرافش بود و از طرف شرق تا کوه خانه نبود از طرف غرب تا سرآسیاب و از سرآسیاب هم تا میدان ژاله بسیار موضعها بود که بیابان بود و از طرف جنوب تا دولاب بیابان بود و از طرف شمال تا خیابان فرح‌آباد بیابان و بعضی مواضع آن چند خانه بود اولش این بود ولی فعلا خ خ همه خیابان

جهاد اکبر، ص: ۲۷۰

شده و جای خالی برای ساختن خانه نیست و جمعیّت این محل بیش از محله‌های دیگر شده بالأخره از جهت مکان و فراغت بال، راحت شدیم ولی بجهتی که ذکر شد چندین سال بصعوبت گذران کردیم حاجی هم دیگر چیزی نمیداد و رفت و

آمدمان بواسطه دوری راه و درد پا کم‌کم قطع شد و آن قناعتها و صبرهای نجف ما را تمرین داده بود که بسختیها و دشواریها صبر کردیم و کسی از حال ما آگاه نبود تا اینکه کم‌کم وضع بهتر شد بیش از این نه حال نوشتن دارم و نه بنای نوشتن بهمین اندازه اکتفا میکنم اینها را هم در این چند روز با حال تب و مرض و سستی و بیحالی نوشتم و بخود فشار آوردم از ترس اینکه مبادا بمیرم و تا آخر موفّق بنگارش نشوم و الحمد للّه ربّ العالمین شب یکشنبه بیست و هفتم شوال المکرم هزار سیصد و نود و پنج هجری قمری.

(پایان)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگـان نرم افزار های تلفن همراه و چنـدین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com
تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیـع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصـلی این خانه (قائمیه) امید داشـته و امیدواریم حضـرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شمـاره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شـبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجـاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم ما که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسـین علیه السـلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیـف از پیروان مـا را دارد، امّـا تـو دریچـه‌ای [از علـم] را بر او می گشـایی کـه آن بینوا، خـود را بِـدان، نگـاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهانـدن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند،

گویی همه مردم را زنـده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنـده کنـد و از کفر به ایمـان، ارشـاد کنـد، گویی همه مردم را زنـده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسـند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹